

فصلنامه علمی پژوهشی



شماره ۱ سوم، پاییز ۱۳۹۸ هجری خورشیدی



قبای حکمت بر قامت ناتوانی



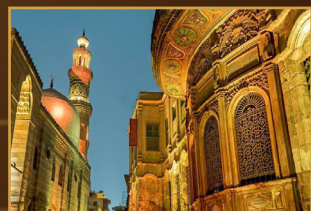
بسوی سکولاریسم



نوگرایان و بهره‌کشی از اجتهادات عمری



جنایت‌های سیستم سکولار علیه اوقاف اسلامی



نقش بزرگ کردهادر تاریخ اسلام



نگاهی به زندگی علامه طیب العقبی



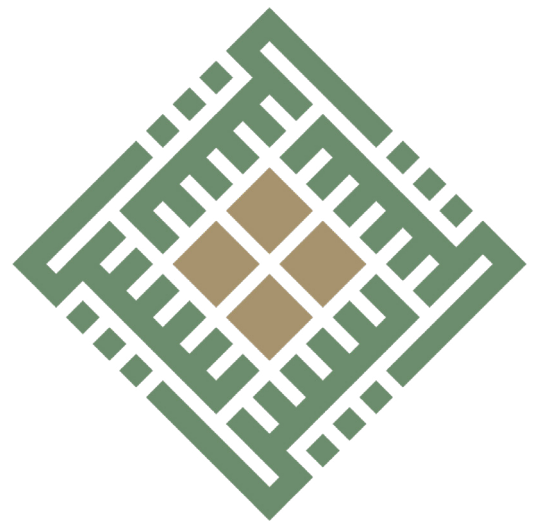
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مدیرمسئول:
دکتر امیر احمدی نسب
سر دبیر:
احمد معینی
هیئت تحریریه:
دکتر امیر احمدی نسب
امید بیجاری
احمد معینی
ابراهیم منصوری
حمید ساجدی
عبدالله موحد

آدرس های ما:

سایت: www.Binesh.cc
تلگرام: t.me/Bineshcc
فیس بوک: fb.com/Bineshcc
اینستاگرام: instagram.com/Bineshcc



مرکز مطالعات اسلامی بینش

WWW.BINESH.CC

سخن نخست..... ۱

راه رسیدن
۲.....قبای حکمت برقامت ناتوانی
ابراهیم السکران

آوردگاه نص
۶.....به سوی سکولاریسم
دکتر فهد العجلان

۸.....نوگرایان و بهره کشی از اجتهادات عمری
سلطان العمیری

نام آوران
۱۵.....شیخ الاسلام ابن تیمیه

منطق لیبرال
۲۸.....دسته های مردم در عرف کلیسا
شیخ عبد العزیز طریفی

ناقرآنی ها
۲۹.....قطع سر برای درمان سردرد
احمد خیری العمری

پرچمداران نهضت اصلاحی سلفی معاصر
۳۳.....علامه طیب العقبی
اسامه شحاده

گلشن راز
۴۰.....در باب توجه به اعمال قلوب

فرازهایی از تاریخ
۴۱.....نقش بزرگ کردها در تاریخ اسلام
محمد شعبان آیوب

دعوت
۴۶.....جذابیت اجتماعی اسلام
محمد الهامی

امت اسلامی
۴۸.....حکومت کمونیست چین و تلاش برای محو هویت مسلمانان او یغور

کنکاش
۵۲.....جنایت سیستم های سکولار علیه اوقاف اسلامی
محمد الهامی

یار مهربان
۵۵.....معرفی کتاب: پرسش های ایمانی کودکان

بوستان ادب..... ۵۸
باران حکمت..... ۵۹



سخن سرزیر

لحظه‌ی هدایت لحظه‌ای است باشکوه... نوری می‌تابد، عظمتی درونت را چنان فرامی‌گیرد که احساس می‌کنی دنیا دست تو است، احساس می‌کنی همه چیز تمام شده، تویی و یک دنیای «حل شده»... دیگر هیچ چیز مهم نیست، چون پاسخ سوال اصلی را یافته‌ای... فکر میکنی همین هدایت نخست برای ادامه‌ی راه کافی است.

اما طبیعت سرد و فرسایشی این زمین خشک که دنیایش می‌نامند با چنین شوری سرسازگاری ندارد. همه چیز می‌تواند به زودی برای کسی که فکر می‌کند هدایت و ایمان تنها تصدیق است و بس، تبدیل به سرمای بی‌شکوه و سخت شود. این راه طولانی را که معلوم نیست کجا به پایان میرسد، باید با هدایتی طولانی همانند خودش طی کرد. اینجا هیچ چیز همیشگی نیست. قانون ماندن در این جهان نیاز به حرکت دارد. اینجا نمی‌توانی یک بار برای همیشه موفق شد، نمیتوانی یک بار برای همیشه ثروتمند شد، نمیتوانی یک بار برای همیشه رفت...

به رانندگی در جاده‌ای طولانی می‌ماند که باید همیشه دستت روی فرمان باشد... سخت نیست، آسان هم نیست. آسانی‌اش به این است که نشسته‌ای و ماشین دارد خودش می‌رود. سختی‌اش اما این است که نمی‌توانی بخوابی! حتی سی ثانیه...

آن لحظه‌ی نخست خیلی مهم است... آن نور که به قلبت می‌تابد زیبا است، اما همه‌اش نیست. بسیاری بودند که آن لحظه را احساس کردند و شروع کردند اما به پایان نرسیدند... برای همین است که باید حداقل در هر رکعت نماز فرض سوره‌ی حمد را خواند...



قیامت بر قامت ناتوانی

نویسنده: ابراهیم السکران

به سبب همین تفاوت میان گستردگی شعبه‌های ایمان و محدودیت توانایی‌های بشری و کوتاهی عمر است که درون انسان‌ها دچار نوعی گرانش و ناآرامی می‌شود... مثلاً متوجه می‌شوی که بسیاری از مردم در دوران جوانی علمی و نشاط دعوی خود «اهدافی کهکشانی» دارند... اورامی بینی که برای رسیدن به ستاره‌ها خود را خسته می‌کند و پای بر پهنه‌ی بیابان، امید دست یافتن به آسمان دارد... هرگاه نام علمی‌رامی شنوندلش به هوای آن پر می‌زند و هر گاه از عرصه‌ای در دعوت آگاه می‌شود خود را در حال رفتن به سویش تصور می‌کند... اما طولی نمی‌کشد که ضربه‌های واقعیت و زخم‌های پروژه‌های ناکام، دشت آرزوهایش را شخم می‌زند... آنجاست که پرونده‌ی آرزوهایش رامی ببند که در برابر چشمانش برگ به برگ از درخت امید ساقط می‌شود.

مردم در برابر این ناکامی مواضع گوناگونی می‌گیرند، اما بدترین موضع ممکن شایع چیزی است که می‌شود آن را «پوشاندن قبای حکمت بر قامت ناتوانی» نامید.

بگذارید جلوه‌هایی از این نوع مواضع را به نمایش بگذاریم: یکی از بزرگترین شعبه‌های علم، «حفظ علم در سینه‌ها» است، همانطور که پروردگار ما می‌فرماید:

یکی از مهم‌ترین مواضعی که بسیاری از منتسبان به علم و دعوت و احتساب و جهاد در آن دچار حیرت شده‌اند، باب «رابطه‌ی میان شعبه‌های ایمان» است.

الله متعال انسان‌ها را از نظر استعدادها و توانایی‌های درونی و بیرونی و ویژگی‌های شخصی متفاوت آفریده، سپس وحیی را نازل نموده که از طریق آن درهایی به سوی همه‌ی ابواب خیر گشوده است و حتی برای بهشت دروازه‌هایی قرار داده که هر کدام به نام یکی از شعبه‌های ایمان است؛ بخاری در صحیح خود از ابوهریره -رضی الله عنه- روایت کرده که رسول الله ﷺ فرمودند: «پس هر که از اهل نماز است از دروازه‌ی نماز فرا خوانده می‌شود، و هر که اهل جهاد باشد در از دروازه‌ی جهاد صدا می‌زند و آنکه از اهل روزه است از دروازه‌ی ریان فرا خوانده می‌شود و آنکه از اهل صدقه است را از دروازه‌ی صدقه فرا می‌خوانند.^۱

علمای مسلمان در باره شمارش شعب ایمان رقابت کرده و در این باب تصنیفات بسیاری به قلم آورده‌اند تا جایی که کتاب «شعب الایمان» بیهقی بیش از ده جلد است. ذهنیت علمی بیهقی در دوران دایرةالمعارف‌های بزرگ شکل گرفته است و مزاج علمی این دوران بر تالیف فراگیر و گسترده استوار بود.

(بلکه این [قرآن] آیاتی روشن است در سینه‌های کسانی که علم یافته‌اند).

و اگر حفظ علم فضیلتی جز دعای سرورم رسول الله ﷺ نداشت همین کافی بود: «خداوند شاداب سازد کسی را که از ما حدیثی را بشنوند و آن را حفظ کند و برساند»^۳.

به این سوال پیامبر ﷺ که در صحیحین روایت شده خوب دقت کن، آنجا که از یکی از جوانان اصحاب [که برای ازدواج مهریه‌ای در اختیار نداشت] پرسید: «چقدر از قرآن با خود داری؟» گفت: سوره‌ی فلان و سوره‌ی فلان و سوره‌ی فلان... و چند سوره را برشمرد. باز پیامبر ﷺ سوالش را با دقت بیشتری مطرح کرد تا منزلتی را که حفظ نزد ایشان دارد بیشتر نمایان سازد: «آیا آنها را از بر می‌خوانی؟» آن جوان گفت: آری. پیامبر ﷺ فرمود: «برو که اورا به ازدواجت در آوردم. به او [آنچه] از قرآن [می‌دانی] بیاموز»^۴. مفهوم «خواندن از حفظ» که پیامبر ﷺ اینجا بر آن تاکید نموده، انسان را نسبت به شرف و منزلت علم مطمئن می‌سازد.

همه‌ی طلاب علم بلا استثناء زندگی علمی‌شان را با پروژه‌ی «حفظ» شروع می‌کنند، اما توانایی‌های حفظ بر حسب افراد، متفاوت است. ما اشخاصی را دیده‌ایم که در نیم ساعت چیزی را حفظ می‌کنند که پس از دو ماه در یادشان مانده و کسانی را هم دیده‌ایم که پس از مغرب از بازخوانی متنی که بعد از عصر حفظ کرده‌اند ناتوانند! اما بعضی از همین اشخاص به جای آنکه به ضعف خود اعتراف کرده‌و آن دسته از برادران خود را که توانایی حفظ را دارند به این کار تشویق کنند، دیگران را از حفظ علم باز می‌دارند و انواع ایرادها را علیه آنان می‌کشند که مشغول حفظ هستند مطرح می‌کنند. علی‌رغم آنکه خودوی نه کسی دیگر در دل خود حافظان علم را بزرگ می‌دارد و وقتی کسی محفوظات علمی‌اش را ارائه می‌دهد شگفت زده می‌شود. چه بسیار دیده‌ایم کسانی را که از حفظ علم توسط هم‌سطحان خود ایراد می‌گیرند اما همینکه بخواهند کسی را که موافق دلخواهشان است ستایش کنند می‌گویند: «او چنین و چنان را از حفظ است» یعنی هنگام نظریه پردازی حفظ را نکوهش می‌کند و همین نظریه را در عرصه‌ی مباحث فراموش می‌کند.

و بلکه بدتر، تضادهایی از خود می‌سازد که در واقع تضاد نیست، مانند متضاد دانستن حفظ و فهم، اما آیا تا به حال کسی را دیده‌ای که بگوید: «توصیه می‌کنم حفظ کنی و نفهمی»؟! بلکه برعکس، هر کس به تو می‌گوید حفظ کن، می‌گوید: بفهم. اما مصیبت حرف کسی است که می‌گوید: «بفهم ولی حفظ نکن»! چه اشکالی دارد با خودت روراست باشی و در مورد جوانانی که از تو حرف شنوی دارند خیر خواهی کنی و به آنان بگویی: برادرانم، عمر شما به اندازه‌ی توانایی شما در فهم و حفظ - یعنی هر دوی آنها - ارزش دارد. یکی دیگر از اسباب بدفهمی در مورد مساله‌ی «حفظ علم» این است که بسیاری از مردم وقتی درباره‌ی حفظ علم سخن به میان می‌آید فوراً ذهنشان به «حفظ متون» مقرر و معروف منحصر می‌شود. واقعیت این است که حفظ متون تنها یک «بخش» با ارزش از حفظ علم است، اما همه‌ی حفظ علم نیست، بلکه حفظ علم بسیار وسیع‌تر از آن است و حفظ الفاظ قرآن و حدیث و نام‌های شخصیت‌ها و تاریخ و افتاتشان، و معانی لغت و تعریفات، و مشهورترین اقوال در یک مساله، و تسلسل تاریخی مذاهب و فرق و مواطن و

و مظان مسائل و حفظ موضوعاتی که هر کتاب مهم یک باب به آن پرداخته، همه‌ی اینها در حفظ علم داخل است.

یعنی همه‌ی عناصر علم از جمله‌ی ابواب حفظ علم به شمار می‌روند و هر چه یک طالب علم حجم بیشتری از این داده‌ها را حفظ کند بر توانایی‌اش افزوده می‌شود.

سلف نیز در قرون برتر و پیش از پیدایش متن‌های مقرر معروف، به شدت سرگرم حفظ علم بودند و الفاظ و نصوص و آثار صحابه و سندها و احوال راویان و لغت عرب و شواهد آن و دیگر اطلاعات را حفظ می‌کردند. غرض آنکه حفظ علم گسترده‌تر از حفظ متون است و حفظ متون تنها یک بخش با ارزش از حفظ علم به شمار می‌رود.

از جمله اسباب سوء فهم درباره‌ی مساله‌ی «حفظ علم» گمان بسیاری از مردم است که فکر می‌کنند حفظ علم فقط با تکرار لفظ آن یعنی با تکرار پشت سر هم یک مقطع از متن حاصل می‌شود. این به صورت جزئی صحیح است زیرا تکرار یک بخش خاص از متن روشی عملی و فعال برای حفظ علم است، اما این تنها راه حفظ نیست. درست این است که همه‌ی وسائل «تلاش علمی» مانند نظر در کتاب و ورق زدن و تامل و تدبر متون از طریق شرح و خلاصه‌سازی و تعلیم و تحقیق و تحریر و مدارسه و مباحثه و فتوا... همه‌ی اینها از وسائل حفظ علم و رسوخ آن ذر ذهن است.

ثمره‌ی زحمت برای علم به آگاهی و تبحر در آن می‌انجامد، و برای همین است که امام ابن تیمیة بسیاری اوقات برای سنجش علم از اصطلاح «خبرگی» استفاده می‌کند. مثلاً می‌گوید: «کسی که نسبت به سنت خبره است این را می‌داند» یا «آنکه در مورد نصوص احمد خبره است...» یا «فلانی نسبت به مذهب اهل سنت خبره نیست» و مانند آن. زیرا خبره بودن افزون بر مجرد علم، و نتیجه‌ی تلاش و زحمت علمی و نظر طولانی و بررسی و دقت است. اینجا مجال برای شرح و بسط این قضایا پیرامون مفهوم حفظ علم و وسائل آن نیست و ان شاء الله در موضعی دیگر به آن پرداخته می‌شود. هدف تنها هشدار ی کوتاه درباره‌ی توهمی بود که برخی درباره‌ی حفظ دچارش می‌شوند.

از جمله شعبه‌های علم، «تبحر» و وسعت اطلاع و خواندن متون طولانی و پر بار ساختن کتابخانه شخصی و زیرو و رو کردن کتاب‌ها یکی پس از دیگری است. وسعت اطلاع دروازه... وارد شدن به شعبه‌های علم را به روی انسان باز می‌کند، برای همین است که ابن عبدالهادی درباره شیخش، دریای علم، ابن تیمیة می‌گوید: «درون او از علمی سیر نمی‌شود و از مطالعه سیراب نمی‌گردد و کم پیش می‌آید که وارد علمی از علوم و بابی از ابواب آن گردد مگر آنکه از آن دروازه، دروازه‌های دیگری به رویش گشوده می‌شود»^۵. ابن کثیر درباره دوستش ابن قیم می‌گوید: «من رفیق ترین مردم و محبوب ترین آنها نزد وی بودم... وی کتاب‌هایی از کتب سلف و خلف را تهیه کرد که دیگران یک‌دهم آن را نمی‌توانند حاصل کنند»^۶. زیاد بودن منابع برای کسی که قصد نوشتن و تالیف دارد منابع و نقل قول‌هایی را که نیاز دارد فراهم می‌سازد و اثر این غنای منابع در نوشتن او آشکار می‌گردد، چنانکه ابن حجر درباره‌ی اذری می‌گوید: «او چنان به جمع‌آوری کتب پرداخت که نزد وی منابعی بود که دیگران در اختیار نداشتند و نقل قول‌هایی را به دست آورد که نزد هم‌عصران او نبود و این را می‌توان در تصانیف ایشان مشاهده کرد»^۷.

تحقیق و تحریر مسائل، مغز علم است و تجربه این را در ذهن حک کرده که «مقایسه منابع کلید تحقیق است».

از بزرگترین ثمره‌های مقایسه منابع این است که خواهی توانست «داده و حقیقت» را از «رای و تفسیر» تشخیص دهی. بسیار پیش می‌آید که آنچه را در کتابی خوانده‌ای به عنوان یک حقیقت مسلم دانسته‌ای اما پس از مقایسه با دیگر منابع برایت واضح شده که آنچه خوانده‌ای یک نظر و برداشت از سوی مولف بوده است نه یک داده علمی.

برخی از علاقمندان تازه کار در آغاز راه کسب علم علاقه بسیاری به جمع‌آوری کتاب دارند. او در ذهن خود با هر کتابی داستان یک پروژه علمی را می‌چیند و با خودش تصور می‌کند که چگونه این کتاب را خواهد خواند و از آن چه چیزی به دست خواهد آورد و چه چیزی به او افزوده خواهد شد. اما مدت زمانی نمی‌گذرد که می‌بیند کتاب‌هایی که از نمایشگاه کتاب قبلی خریده را حتی دست‌نرده‌ودر حال خرید کتاب در نمایشگاه کتاب امسال است! اینجا است که در دلش احساس بی‌په‌ودگی و ترس از گول زدن خودش را احساس می‌کند. اما برخی از اینها به جای آنکه به ناتوانی خود و جدی نبودنشان در مطالعه و بهره بردن از کتب اعتراف کنند سر به شورش نهاده و بر ناتوانی خود قبای حکمت می‌پوشانند و به منتقد جدی خریدن و تهیه کتاب و پی‌گیری منابع تبدیل می‌شوند، بدون آنکه میان خرید کتاب و سود بردن از آن و خرید بی‌په‌وده و انبار کردن کتاب تفاوت قائل شوند.

درباره توازن میان تشویق به خرید کتاب و هشدار از خریدن کتاب برای جمع‌آوری و کلکسیون، در کتب آداب طلب علم اشارات بسیاری آمده، از جمله سخن بدرالدین بن جماعه (متوفای ۷۳۳ هجری) که می‌گوید: «شایسته طالب علم است که تمامی کتاب‌هایی را که به آن نیازمند است تهیه کند زیرا کتاب، ابزار تحصیل علم است اما نصیبش از علم تنها جمع‌آوری انبوه کتاب نباشد چنانکه بسیاری از مدعیان فقه و حدیث می‌کنند».^۸

اینجا ابن جماعه میان تشویق به تهیه کتاب و هشدار از انبار کردن کتاب به قصد افزون‌خواهی و کلکسیون بازی، توازن ایجاد کرده است و این خلاف کسانی است که مطلقاً تهیه انبوه کتاب را بی‌ارزش می‌دانند و کسانی که مطلقاً تشویق به جمع‌آوری و خرید کتاب - بدون بهره بردن از آن - می‌کنند.

این دو شعبه علم، یعنی «حفظ علم» و «وسعت اطلاع» از شعبه‌هایی هستند که بسیاری به عمد قصد ایجاد تناقض میان آنها را دارند که تناقضی توهمی از جنس تضاد عمدی میان شعبه حفظ علم و «فهم علم» است. هر یک از این شعبه‌ها برای علم همانند درهای یک قصر است. توسعی کن که درهای قصرت بسیار باشد.

از شما پنهان نسازم که وقتی انفجار معارف و شناخت و تنوع روش‌های عرضه و بررسی را در دوران خودمان می‌بینم و سپس طالب علمی را می‌بینم که وسعت اطلاع علمی را بی‌اهمیت می‌داند دلم درد می‌گیرد و می‌ترسم نسلی از مسلمانان به بار بیاید که در برابر جریان‌های گمراه‌دهنده دچار شکست شناختی شود. سپس با خود می‌اندیشم که چگونه این پیام را به او برسانم و به او بفهمانم که کارش اشتباه و خطری است برای آینده علم و دعوت. از بزرگترین شعبه‌های علم، «فهم مسائل میراث علمی» است و

شعبه «فهم مسائل جدید» است. برخی را می‌بینی که پس از تلاش برای فهم مسائل جدید مالی و پزشکی و سیاست شرعی از پی‌گیری منابع جدید خسته و ناتوان می‌شوند و سپس به جای آنکه به ناتوانی خود اعتراف کنند و دیگران را به انجام این واجب کفایی تشویق نمایند، آن را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند! در مقابل گروهی دیگر پس از تلاش برای فهم مسائل تراث (منابع قدیمی علمی) از فهم زبان این منابع و علوم ابزاری مورد نیاز برای فهم کتب قدیمی ناتوان می‌شوند و سپس کسانی را که در کتب گذشته جستجو می‌کنند مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌دهند به این عنوان که آنان در حال باز تولید علوم کهنه‌اند!

اما در واقع هر دو مورد از شعبه‌های بزرگ علم است و آنکه بتواند هر دو را یکجا داشته باشد در فقه به سروری دست می‌یابد، اما آنکه از یک شعبه ناتوان شد تلاش کند در حد توان و قدرت علمی‌اش آنچه را می‌تواند به دست آورد و با دوستانش که در طرف دیگر در حال تلاش هستند حداقل با نیت خیر همراهی کند و برایشان دعا کند و دوستشان داشته باشد چرا که انسان با کسی است که دوستش می‌دارد و این اصلاً شایسته نیست که وقتی در یکی از شعبه‌ها دچار ضعف شدی لباس انسان حاذق و آگاه را پوشیده و وانمود کنی یکی از این دو باب را از روی آگاهی ترک کرده‌ای! از دیگر ابزار بزرگ دعوت در حال حاضر، مسلح شدن به اندازه‌ای از اساسیات فرهنگ معاصر است، زیرا علم شرعی همچون غذا و فرهنگ و اندیشه معاصر مانند ظرف آن است و ظرف اگر زیبا باشد اشتهای مخاطب را برای غذای سودمند برمی‌انگیزد. بیشترین علمایی که پس از سلف توانستند در قضایای منهج تاثیر گذار باشند علمای آگاه از فرهنگ دوران، همانند ابن حزم و غزالی و ابن تیمیه بودند. بلکه اندیشمندان مسلمانی همانند مودودی و سید قطب و ندوی و امثال آنان تاثیر گذار تر از برخی علمای بزرگ عصر ما بودند، علی‌رغم آنکه گفتنمان برخی از این اندیشمندان مسلمان گاه شامل برخی کمبودها بوده که به سبب آگاهی اندک از علوم شریعت بوده است، اما چگونه خواهد شد اگر با جمع این دو، ما نمونه‌ای از «عالم اندیشمند» داشته باشیم؟

مقصود آنکه این امت دارای یک ویژگی است و آن اینکه امت ما «امت وحی» است. کسی که کلام الله و سخن رسول الله را شناسد و معانی آن و علوم ابزاری را رسیدن به آن را نداند نمی‌تواند بر این امت تاثیر صحیح بگذارد، در مقابل کسی که فرهنگ و زبان دوران معاصر را نداند نمی‌داند چگونه بر عقل نسل جدید تاثیر بگذارد و نخواهد دانست نخبگان اسلام ستیز چگونه فکر می‌کنند. فرهنگ جدید همانند یک «زبان» است و کسی که زبان قومش را نمی‌داند چگونه می‌تواند آنان را دعوت دهد؟ بر همین اساس است که پروردگار متعال می‌فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِبَلِّغَانِ قَوْمَهُ لِيَتَّبِعُوا لَهْمُ

(و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش تا [حقایق را] برای آنان بیان کند).

توجه کنید که چگونه بیان را به زبان مرتبط دانسته است. همین دروازه‌های را برایت خواهد گشود تا اثر شناخت زبان فرهنگ معاصر در بیان شرع را بدانی.

قبلاً وقتی کتب تراجم و شرح حال را می‌خواندم این موضوع نظرم را جلب می‌کرد که گفته می‌شد عالمی از علمای سنت بر علوم عقلی

دورانش مطلع بوده است. حتی مدتی طولانی تصور می‌کردم این تیمیه پس از آنکه سنش بالا رفته و در اواسط عمرش بوده فرهنگ معاصر خودش را مورد مطالعه قرار داده. بعدها دانستم که او علوم شرعی را خوانده و سپس به مطالعه فرهنگ دورانش پرداخته و بلکه به مرحله نقد آن رسیده و آن هم نه نقد برخی از مسائل، بلکه نقد فراگیر و همه‌اش در دورانی بوده که هنوز سن بالایی نداشته است. وی درباره خود می‌گوید:

«به طور کلی مشخص است که فلاسفه و متکلمین از بیشترین کسانی هستند که در مسائل و دلائل خود پرگویی و باطل‌گویی می‌کنند و حق را تکذیب می‌کنند. یک بار وقتی کم‌سن و سال و تازه بالغ بودم به یکی از کسانی که از آنها دفاع می‌کرد و شیفته‌شان بود گفتم: هر آنچه اینها می‌گویند خالی از باطل نیست، یا در دلائل و یاد مسائل؛ یا مساله‌ای می‌گویند که خودش حق است اما برای آن ادله ضعیف می‌آورند، یا آنکه خود مساله باطل است. این سخنم برای او که شیفته فلاسفه بود گران آمد و از «مساله توحید» یاد کرد گفتم: توحید حق است، اما هر یک از ادله آنان را که می‌شناسی بگو تا بگویم چه اشکالی در خود دارد».^{۱۰}

این گفتگو که ابن تیمیه از سیرت خود نقل کرده که چگونه فرهنگ فلسفه زده دوران خود را با این استیجاب فراگیر و دقیق به نقد می‌کشد حال آنکه هنوز تازه بالغ است به شدت باعث شگفتی من شد. به اینجا که رسیدم دست از خواندن کشیدم و به جستجوی کسی پرداختم که این را به او گفته و شگفتی را در چهره‌اش ببینم! قصدم این است که یکجا نمودن علم شرعی و فرهنگ و اندیشه معاصر یک محصول بسیار نادر است و کسانی که این دور را یکجا کرده‌اند شایستگی و اهلیتشان را دارند که پس از توفیق الهی در این زمانه تاثیر عمیقی باقی بگذارد. آنان اهلیت این را دارند که مراد پروردگار را در حاکم‌سازی شریعت در زمینه مسائل شناخت و علوم معاصر و تحریر مسائل علوم جدید در روشنائی و حی‌عملی سازند و باید اعتراف کنیم این یک وظیفه دشوار است و نیاز به توانایی‌های ویژه‌ای دارد که از جمله مهم‌ترین آن «سرعت درک» است که توانایی و ملکه‌ای است خاص‌تر از مطلق فهم. برای فهم سرعت درک به آنچه ابن عبدالهادی از شیخش ابن تیمیه نقل کرده دقت کنید: «وی چند روز عربی را نزد ابن عبدالقوی خواند، سپس آن را فهمید و سپس در کتاب سیبویه تامل کرد تا آنکه آن را هم فهمید».^{۱۱} اما حقیقت این است که برخی از مشغولان به علم شرعی وقتی متوجه می‌شوند که نمی‌توانند میان علم شرعی و فرهنگ معاصر جمع ببندند، دیگر اهل علم را نسبت به آن دلسرد می‌کنند که این اجتهاد درستی نیست، بلکه عالم باید طلاب علم را به این سو راهنمایی کند که نخست به شکل اصولی علوم شرعی را بیاموزند و سپس خود را بنابر توان و امکانات به شکلی شایسته در زمینه فرهنگ معاصر مسلح سازند و بر ناتوانی خود قبای حکمت نبوشانند.

نمونه‌ای دیگر:

یکی از شعبه‌های ایمان، «حق‌گویی» و تحمل تبعات آن از جمله آزمايش‌ها و دشواری‌ها است. بلکه می‌توان گفت رساندن رسالت اسلام هرگز از تهديد قدرت‌های دنیایی در امان نخواهد بود، چنان که پروردگار متعال می‌فرماید:

الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رَسُولَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ^{۱۲}

(کسانی که پیام‌های الله را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از

هیچ‌کس جز الله بیم ندارند)

در قرآن پس از مقام «نهی از منکر» به مقام «صبر» اشاره شده است، چنانکه الله متعال می‌فرماید:

وَأَنذَرْنَاكَ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ^{۱۳}

(و از منکر باز بدار و بر آسیبی که بر تو وارد شده صبر کن). اینجا ممکن است شخصی در برابر منکرات اخلاقی یا ستم در زمینه حقوق و اموال سکوت نکند و حق را بگوید، سپس فقیه یا دعوتگر که خود را از انجام این کار ناتوان دیده به صراحت از عجز خود سخن نگوید و به جای آنکه برای کسانی که این واجب کفایی را انجام می‌دهند دعا کند و از آنان دفاع کند، بر ناتوانی خود قبای حکمت بیوشاند و خود را در نقش انسانی نشان دهد که دور را می‌بیند و حق‌گویان را به تهور و عجله و کم‌علمی و عدم آگاهی و نگاه احساساتی و اینگونه الفاظ متهم سازد.

چه بسیار دیده‌ام کسانی را که از انکار و احتساب ناتوان شده‌اند و اعتراف به این عجز را سنگین یافته و برای جبران، ناهیان از منکر را به سادگی و کم‌علمی متهم می‌کنند.

از جمله والاترین شعبه‌های ایمان، یاری رساندن مجاهدانی است که ضوابط شرعی را در جهاد رعایت می‌کنند و از غلو دوری می‌کنند و به اخلاق مجاهدان مزین هستند. کسانی که جان خود را در برابر ستم استعمار و دنباله‌روان آن قرار داده‌اند. یاری رساندن آنان با سخن و پول و قنوت نازله و بلند کردن دست دعا به هنگام سحر. به این سخن پروردگار به دقت بیاندیش که می‌فرماید:

وَإِنِ اسْتَنْصَرُواكَ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكَ الْبَلَّغُ^{۱۴}

(و اگر در دین از شما یاری خواستند یاری آنان بر شما [واجب] است).

برخی از همین کسانی که سعی کردند به یاری این مجاهدان بشتابند به تدریج از این یاری احساس ترس می‌کنند اما این ترس آنان را به سوی اعتراف به ضعفشان نمی‌کشاند، یا حداقل اینکه به خودش بگوید منفعت فعالیت دعوی که انجام می‌دهد باعث شده نسبت به یاری مظلومان سکوت کند یا مانند آن بلکه می‌بینی عمامه حکمت بر سر نهاده و سخنان تند را روانه کسانی می‌کند که خداوند جان آنان را خریده است. آیا چنین کسی توانایی اش را دارد که روز قیامت خصم کسانی شود که زخم‌هایشان همچنان تازه است.

خونی که رنگش رنگ خون است و بویش بوی مشک؟ در حالی که برای او و امثالش این امکان بود که در حد توانش تلاش کند و با نیت خیر و دعا و محبت به یاری برادرانش بشتابد زیرا انسان همراه کسی است که دوستش دارد. او نیازی به این نداشت که ناتوانی اش را با حکمتی یخ‌زده بیوشاند.

۸. ابن جماعه، تذكرة السامع والمتكلم، تحقيق:

السيد الندوي، دار الرمادي (٢٢٥)

۹. ابراهيم: ٤

۱۰. ابن تیمیه، مجموع الفتاوى (٤/ ٢٧)

۱۱. ابن عبدالهادی، طبقات علماء الحديث،

تحقيق أكرم البوشي، مؤسسة الرسالة

(٤/ ٢٨٢)

۱۲. احزاب: ٣٩

۱۳. لقمان: ١٧

۱۴. انفال: ٧٢

۱. صحيح بخارى: ١٨٩٧

۲. عنكبوت: ٤٩

۳. سنن ابى داود: ٣٦٦٠ وسنن ترمذى: ٢٦٥٦

بخارى: ٥٠٣٠، مسلم: ١٤٢٥

۴. ابن عبدالهادى، طبقات علماء الحديث،

تحقيق أكرم البوشي، مؤسسة الرسالة

(٤/ ٢٨٢)

ابن كثير، البداية والنهاية (٩/ ٤٩١)

۶. ابن حجر، إنباء الغمر بأبناء العمر، تحقيق:

۷. دكتور حسن حبشى، لجنة إحياء التراث الإسلامى

(١/ ٢٤١)

به سوی سکولاریسم

نویسنده: دکتر فهد العجلان

او امر و نواهی موجود در کتاب الله متعال و سنت نبوی هم شامل فرد و هم جامعه می شوند. هم به شکل شخصی فرد مسلمان را مخاطب قرار می دهند، هم نظام حاکم بر جامعه اسلامی را.

زمانی که انسان مسلمان آیاتی مانند:

وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ^۱

(و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید)

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ^۲

(الله به شما چنین سفارش می کند که در مورد فرزندانتان،

پسر را برابر بهره‌ی دو دختر باشد)

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ^۳

(و با زنانی که پدرانتان از دواج کرده‌اند، از دواج نکنید)

را می خواند، خطاب این آیات را هم متوجه فرد می بیند که باید از آن اطاعت کند، و هم متوجه جامعه‌ای که باید به این دستورات عمل کرده و بر اساس آن حکومت کند. هرگز کسی از علما و بزرگان مسلمان در گذشته این خطاب را تنها متوجه فرد ندانسته، و جامعه را از شمول آن خارج نکرده است. این نوع نگاه، در نتیجه‌ی رسوب تفکر سکولار در میان مردم شیوع پیدا کرده، و باعث شده آنان او امر و نواهی شرع را تنها متوجه فرد دانسته جامعه و حکومت را از اجرای آن معاف بدانند.

«احکام شرعی را نمی توان اجباری کرد، کسی که دوست دارد نماز بخواند، روزه بگیرد یا از حرام دوری کند، خودش بهتر می داند، و کسی که چنین نکند نمی توان او را مجبور نمود، زیرا خودش می داند و خدای خودش».

این جملات خلاصه‌ی آنچه بود که در گفتگویی دوستانه با یک راننده تاکسی داشتیم. از او خداحافظی کردم، در حالی که این جملاتش مرا آزار می داد. نه به این دلیل که اولین بار بود آن را می شنیدم، اما آنچه آزارم داد این بود که این جملات را از یک انسان عادی و عامی می شنیدم، و این نشان می دهد که چنین تفکری در میان عوام مردم در جهان عرب و جهان اسلام وجود آشکار دارد.

اگر دستورات شرع الزام آور نباشد، و منهیات آن نیز قانوناً ممنوع نگردد، عملاً به دروازه‌ی سکولاریسم رسیده ایم، اگرچه آن را لعنت کرده و بر آن آب دهان بیندازیم. سکولاریسم یعنی جدا کردن دین از دولت، و بی تاثیر بودن احکام شرعی بر قوانین عمومی و اجباری نبودن آنها. وقتی احکام شرعی تنها به میل افراد باز گردد، و مخالفت با آنها هیچگونه مجازاتی نداشته باشد، مادر میدان تفکر سکولار یسم قرار گرفته ایم.

از بین بردن «الزام» و «منع» در احکام شرعی یکی از مفاصل کلیدی نزاع با تفکر سکولار است. فلسفه سکولار مخالفتی با وجود طاعات و منهیات در زندگی مردم به دلیل اعتقاد به یک دین خاص ندارد، بلکه از آن حمایت نیز خواهد کرد، اما تا زمانی که این موضوع به زندگی خود فرد باز گردد و تاثیری بر دیگران نداشته، و باعث ممنوعیت یا اجباری بودن یک حکم در مورد همگان نشود. چنین تفکری به تعطیل و لغو احکام شرعی در رهبری و حکومت منجر خواهد شد.

نمی دانم چنین تفکری با مجازات‌ها و حدود شرعی که در کتاب الله آمده - مانند قطع دست دزد و شلاق زدن زناکار و قاذف - چه تعاملی خواهد داشت؟ زیرا حکم در اینجا جز مجازات الزام یا منع - که آن را جزو وظایف شرع نمی دانند - بالاتر رفته است. حتی احکامی که در شرع مجازات معینی ندارد، جرائمی است که به صورت تعزیری، با توجه به وضعیت مجرم و جامعه و شرایط وقوع جرم مجازات می شود. این موارد به وضوح به الزام یا منع شخصی اکتفا نکرده و به حد مجازات و عقوبت می رسند.

مهمتر از این بحث، دستور الله متعال به حاکمیت بر اساس دستورات شرع، و توصیف مخالفین با شدیدترین الفاظ انتقادی است، آنجا که می فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ

(و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند، کافرند)

و در آیات بعدی: «ظالم هستند»، «فاسق هستند». هر مسلمانی از این آیات چنین برداشت می کند که احکام شرع، احکامی قضایی و الزام آور هستند، و اجرای آن، و قضاوت بر اساس آن بین مردم از قطعیات و بدیهیات شریعت است. کسی که الزام و منع در شریعت را نفی می کند، چگونه مفهوم «حکم بما انزل الله» را می فهمد؟ اگر او امر و نواهی در اسلام تنها جنبه‌ی شخصی دارند، معنای «حکم» چیست؟

در کتاب الله مکرراً در مورد امت اسلام مدح و تمجید می بینیم: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (شما بهترین امتی هستید که برای مردمان پدید آمده‌اند، که به نیکی فرمان می دهید و از ناشایستی باز می دارید).

الله متعال وعده داده است که این امت را از نابودی حفظ خواهد کرد، تا زمانی که از دستوراتش تبعیت نماید:

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ

(و پروردگار تو شهرها را در حالی که مردمانش صالح باشند، ستمگرانه نابود نمی کند).

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه، وقتی زینب بنت جحش پرسید: «آیا از بین می رویم در حالی که صالحانی در میانمان هستند؟» فرمود: «بله! وقتی ناپاکی و خبث زیاد شود. این فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز تفسیری در مورد این آیه است: «قسم به آن که جانم در دست اوست، امر به معروف و نهی از منکر را انجام می دهید، و گرنه بیم آن می رود که الله متعال بلایی بر شما نازل کند، و پس از آن دعایتان مستجاب نشود».

پس رواج و انتشار فسق و ناپاکی و خبث می تواند باعث از بین رفتن همه‌ی مردم یک جامعه شود، حتی نیکوکاران، تا زمانی که آن نیکوکاران برای کاستن از ناپاکی‌ها و گناهان در جامعه تلاش نکنند، و طبیعی است که چنین تلاشی بدون الزام و منع میسر نخواهد شد.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مراتب و درجات این امر را نیز بیان فرموده، و الزام و منع را اولین و برترین درجات امر به معروف و نهی از منکر دانسته‌اند: «هرگاه کسی از شما منکری را دید، آن را بادست تغییر دهد، اگر نتواند، بازبانش، و اگر باز هم نتوانست، با قلبش به دنبال تغییر باشد. این پایین ترین درجات ایمان است».

اگر الزام دیگران به او امر الهی و منع آنان از نواهی شرع کنار گذاشته شود، امت اسلام بر تری خاصی بر دیگر امت‌ها ندارد، و وقتی تنها به انجام کارهای نیک پردازد، از ناپاکی‌ها دوری کند، و در بهترین حالت بازبان به نصیحت دیگران پردازد، مزیتی وجود ندارد که به آن مباحثات ورزد. انجام نیکی‌ها و نصیحت دیگران را همه‌ی امت‌ها و تمدن‌ها انجام داده‌اند، در این امر چه ویژگی و مزیتی برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجود خواهد داشت؟ تردید نیست که الزام و منع شرعی باید با حکمت و گفتار زیبا و نیکو همراه باشد، و همه مردم نباید بدون ضابطه و قاعده آن را اجرا کنند، و در حالت ضعف و ناتوانی یا وقتی باعث مفاسد و مضرات بزرگتری شود ضرورتی ندارد. تمام این مسائل از جمله قواعد شرعی واضح و صحیح در این زمینه هستند، و مکمل مساله‌ی الزام و منع در شریعت به شمار می روند، اما نمی توان از این قواعد به عنوان بهانه‌ای برای زیر سوال بردن اصل حکم استفاده نمود.

خوب می دانم که آن راننده‌ی تاکسی وقتی آن جملات را بر زبان آورد، حقیقت آن را مدنظر نداشت و از لوازم و عواقب گفتارش آگاهی نداشت، و مطمئنم که در دیگر مواقع از جملات مشابه دوری کرده و به الله پناه خواهد برد. اما نمی توان از کنار چنین مسائلی به سادگی گذشت، زیرا طرح مستمر آن در میان مردم فرصتی برای بقا و نفوذ چنین تصوراتی در جوامع اسلامی ایجاد می کند، و به مرور بدون این که متوجه باشیم به سکولاریسم خواهیم رسید.



- | | |
|------------------|-------------|
| ۴. مائده: ۴۴ | ۱. بقره: ۴۳ |
| ۵. آل عمران: ۱۱۰ | ۲. نساء: ۱۱ |
| ۶. هود: ۱۱۷ | ۳. نساء: ۲۲ |

نوگرایان و بهره‌شکنی از اجتهادات عمری

«خوانشی انتقادی»

نویسنده: سلطان العمیری



از حوادث تاریخی‌ای که گفتمان نوگرایانه آن را مرکز توجه قرار داده و بسیاری بدان اشاره می‌کند برخی اجتهادات صادره از امیرالمومنین عمر بن خطاب - رضی الله عنه - است که آن را به استدلال‌گری ژرف، نادیده گرفتن سرچشمه دینی و تعامل به دور از تکیه محض بر ظاهر الفاظ توصیف می‌کند. بنابر این گفتمان، هنگامی که مسائل جدیدی در عصر عمر سر بر آوردی و صحابه همراهش، اختلاف زمان و تنوع حالات را در باره آن مسائل مراعات نمودند و همین بود که سبب شد اجتهادی را بر دیگری ترجیح دهند همانند توقف سهیم مؤلفه قلوبهم از سوی عمر، اجرا نکردن حد دزدی در خشکسالی عام الرمادة، تقسیم نکردن زمین فتح شده برای غنیمت برندگان، افزایش حد شرابخواری، کشتن نه نفر در ازای یک نفر و اجتهادات فقهی دیگر.

لذا گفتمان نوگرایانه، شتابزده برخی از این اجتهادات را تکیه‌گاه خود قرار داد و چنین به تصویر کشید که عمر بن خطاب از سلطه و چیرگی نص‌رهایی یافته است و فرایضی که آن نصوص بیانگر آنها

اندیشه اسلامی از آن رو که اندیشه دینی منحصر به فردی است به ریشه‌دار بودن عمیق بعد دینی توصیف می‌شود از همین روی افکار نمی‌توانند رشد و نمو داشته باشند و به حیات خود ادامه دهند مگر اینکه نقطه اتکایی دینی برای خود بیابند که بدان تکیه دهند، و این همان چیزی است که برخی رقابت‌های شدید میان جریان‌های روبه‌رشد در اندیشه اسلامی را تفسیر می‌کند که سعی دارند به روش‌های مختلف، بعدی دینی و تاریخی برای خود دست و پا کنند. گفتمان نوگرایانه پس از تجارب طولانی مدت، این حقیقت را درک کرده و یقین حاصل کرده افکاری که بدانها دعوت می‌دهد هرگز مورد استقبال و پذیرش قرار نخواهد گرفت و هیچگاه بستری مناسب به دست نخواهد آورد مگر اینکه خودش را به اندیشه‌ای منسوب کند که نماینده بعد دینی و امتداد تاریخی در اندیشه اسلامی باشد. به همین سبب، تلاش بسیاری به خرج داده تا بتواند بستری اجتماعی برای خود فراهم کند و بنیادی دینی و تاریخی برای افکارش ایجاد نماید.

بودند و احکامی که در برداشتند را ملغاً نموده است و شعائر و عباداتی ثابت در اسلام را به خاطر مصلحت و نیز به هدف توسعه‌ابی سیاق تاریخی تغییر داده است و برای خوانندگان تأکید کرده است که مصلحت نزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه در بنای احکام شرعی و در فهم نصوص دینی و تعامل با آنها بر هر چیزی مقدم است و یگانه منبعی است که بدان تحاکم می‌کند!

این طرز استدلال به تأکید بر اندیشه اصلی در جریان نوگرایانه و نیز مشروعیت بخشی به این هدف نهایی یعنی باور به تاریخ‌مندی شریعت اسلامی و نسبی بودن احکام آن انجامید چرا که این اندیشه، ستون اساسی ساختمان فکری نوگرایان قلمداد می‌شود^۱ و بر همین اساس، گفتمان نوگرایانه خواستار این شده که از سلطه و چیرگی نصوص شرعی‌رهایی یابد و از ضوابط، حدود و مرزها و درون مایه اصلی آن فراتر رود و به درون مایه و مضامین دیگری منتقل شود که به قول آن، با سیاق تاریخی سازگار است.

از کسانی که اجتهادات عمری را به شکل زیادی بکار گرفته است نصر حامد ابوزید است؛ چنانکه او مواضعی که بدان رسیده را این گونه توجیه کرده که عقاید دینی در گرو واقع هستند و با تغییر و تحول واقع، دستخوش تغییر می‌شوند و در این مسئله به برخی اجتهادات عمر بن خطاب - رضی الله عنه - تکیه کرده است چنانکه می‌گوید: «ما به مواضع عمر بن خطاب در نص مربوط به مؤلفه قلوبهم رجوع می‌کنیم، اگر او بانص بر خوردی ظاهری داشت و اگر نمی‌توانست آنرا در سیاق آن جای دهد قادر نبود آن علتی را در یابد که اگر نفی می‌شد حکم نیز منتفی می‌گشت؛ چیزی که در اینجا همان اعطای سهم صدقات به مؤلفه قلوبهم بود که نص آن را مقرر داشته بود بنابراین عمر بن خطاب هنگامی که نص را در سیاقش قرار داد با نص به عنوان سلطه دائمی برخورد نکرد»^۲.

و از آن جایی که تلاش می‌کرد قاعده «مهم، عام بودن لفظ است نه خاص بودن سبب» را باطل کند و خواست بدانجا برسد که احکام شرعی در گرو آن سیاق اجتماعی بدانند که در آن آمده و استقلالی از خود ندارند موضع عمر بن الخطاب در قبال مؤلفه قلوبهم را یادآور شد و آن را به عنوان سندی تاریخی برای گفته‌اش قرار داد.^۳ وی در نهایت به این نتیجه رسید که عمر بن خطاب تسلیم سلطه نصوص و پیرو محتوای آن نبوده است بلکه تعاملی مقاصدی با نصوص در پیش گرفته بود، اینگونه که احکامی که با حالت اجتماعی سازگاری نداشت را ملغاً نمود و حکمی شرعی که معتقد بود برای تحقق مصلحت معینی آمده را متوقف می‌کرد حتی اگر نص، قطعی و دارای دلالت ظاهری بود!

طیب تیزی هم اینگونه است چنانکه معتقد است نص دینی در حالتی جدلی با واقع اجتماعی و اقتصادی زیست می‌کند و با توسعه و تکامل آنها دستخوش تغییر می‌شود و بر حسب شرایطش تناسب می‌یابد و به ساز و کاری رسیده که «در بحث لزوم پایبندی به دین، به یک واسطه جدید از طریق سازگاری دین با آن، تغییر و تحولش به یکی از ابعاد آن و دست کشیدن از منطقه‌ای که نص در آن پیدایش یافته منتهی می‌گردد». بر همین اساس، نص دینی تابع واقع می‌شود و در پس آن گام برمی‌دارد و برای مشروعیت بخشی به این نظریه به نهادینه کردن جنبش اجتهادی، تأویل محور و روشنگرانه عمر بن خطاب در قبال نص قرآنی و حدیثی استدلال کرده است!^۴ وی سپس موضع عمر بن خطاب در ازای مؤلفه قلوبهم و نیز حد زدی در

زمان قحطی را مثال زده است.

محمد سعید عشماوی اما بدانجا رسیده که مدعی است نسخ و الغای احکام شرعی به دست شریعت اسلام نیست بلکه به امت موکول شده است چرا که احکام مقرر در شریعت - چنانکه می‌گوید - مطلق نمی‌باشد بلکه نسبی بوده و تابع شرایط زمانی و مکانی است به همین دلیل، عمر بن خطاب حکم مؤلفه قلوبهم را نسخ نمود و توزیع زمین فتح شده به غنیمت برندگان را متوقف ساخت»^۵. از کسانی که در مقدم داشتن مصلحت بر نص دینی و حاکم گردانیدن آن بر نصوص در همه حالات، به اجتهادات امیرالمومنین عمر استناد کرده محمد عابد جابری اس. او بر این تأکید نموده که اندیشه اسلامی منادی تطبیق شریعت به ساخت مرجعیت استواری نیاز دارد که از اختلافات مذهبی فراتر برود و مقرر داشته که مرجعیت اصلی که بر تمام مرجعیت‌ها در تجربه تاریخ عربی اسلامی مقدم است عمل صحابه در عهد خلفای راشدین است^۶ سپس شروع به بیان یگانه اصل مورد اعتماد نزد آنان کرده و بدانجا رسیده که آن اصل، تنها مصلحت است! و مقرر داشته که مصلحت نزد آنها بر هر چیزی حتی بر نص قطعی مقدم است چنانکه می‌گوید: «یگانه اصلی که همیشه آن را مراعات می‌کردند فقط مصلحت بوده است نه چیز دیگری و بدین گونه، بسیار مشاهده می‌کنیم که بر حسب آنچه مصلحت دیکته می‌کند بر خورد می‌نمایند و از نص، صرف نظر کرده‌اند هر چند که صریح و قطعی بوده است زیرا بنا بر شرایط خاص، اقتضای چنین رفتاری بوده است»^۷.

جابری به این بهانه که اصول فقه تابع شرایط و احوال تاریخی و مر تبط با اوضاع اجتماعی خاص در عصرهای گذشته بوده به لزوم تجدید قواعد اصولی فراخوانده است و بدانجا رسیده که می‌بایست قواعد دیگری بنا نمود که پاسخگوی خواسته‌های عصر ما باشد و نیازمندی‌های این عصر را پوشش دهد. از جمله قواعد اصولی‌ای که وی به کنار گذاشتن و تغییر آن دعوت داده این قاعده است که می‌گوید: «وجود یا عدم حکم به وجود یا عدم علت آن بستگی دارد»، او پیشنهاد جایگزینی آن با این قاعده را کرده که می‌گوید: «وجود یا عدم حکم به مصلحت بستگی دارد»! و برای مشروعیت بخشی بدین قاعده به عمل عمر بن خطاب استدلال کرده و گفته است: «اگر عمر بن خطاب «اولین قانونگذار در اسلام» به مصلحت و مقاصد شریعت اعتبار بخشیده است و آنها را بالاتر از هر اعتبار دیگری قرار داده است چرا مجتهدان و مجددان امروزی به این نوع از اجتهاد اقتدا نمی‌کنند؟»^۸

همچنین از قاعده «مهم، عام بودن لفظ است نه خاص بودن سبب» انتقاد کرده است به این بهانه که عمل بدان به دوری شریعت از واقعیت و نیز فاصله گرفتن دین از پاسخگویی به مصالح مردم می‌انجامد. او بر لزوم پیوند احکام شریعت به اسباب آن تأکید کرده است تا که شریعت واقعی تر و سازگار تر با مصالح مردم و اوضاع مختلف آنان باشد و در این دعوت خویش، برخی اجتهادات عمری را برجسته نموده است.^۹

بنابر این اجتهادات عمری از سوی جریان نوگرایانه مورد توجه ویژه قرار گرفته است و و بعد تراشی بارزی را در بسیاری از تولیدات فکری آن شکل داده است و در تعدادی از نوشته‌های معاصر، نقطه محوری آشکاری گردیده است.^{۱۰} این توجه از دوران پیشگامان نخست جریان سکولار حضور داشته است و تعدادی از منادیان

رویکرد نوگرایی در اندیشه اسلامی با آن سکولارها در این امر مشترک بوده‌اند و تلاش‌های بسیاری برای برجسته‌سازی اجتهادات عمری به اعتبار اینکه اصلی تشریحی برای این افکار نوگرایانه است صورت پذیرفته و قطب‌ها و سران این جریان در مناسبت‌های بسیاری تلویحاً به بیان اجتهادات عمری پرداخته‌اند چنانکه مثلاً خالد محمد خالد می‌گوید: «عمر بن خطاب هر گاه فراخور مصلحت ایجاب می‌کرد، نصوص دینی مقدس از قرآن و سنت را رها کرد، کما اینکه قرآن سهمی از زکات برای مؤلفه قلوبهم در نظر گرفته و رسول خدا و ابوبکر نیز بر آن، مهر تایید نهاده‌اند اما عمر می‌آید و می‌گوید: بخاطر اسلام آوردن شخص، چیزی به کسی نمی‌دهیم».^{۱۱} اولین چیزی که در تعامل گفتمان نوگرایانه با اجتهادات عمری مشاهده می‌کنیم این است که منزلت مصلحت را بالا می‌برد و آن را بر نصوص شرعی حاکم می‌گرداند چرا که تاویل مقاصدی نزد این جریان، نمایانگر راه و روش مناسب‌تر و حتی واجب‌تر در تعامل با نصوص وحی است و تفاوتی میان نصوص قطعی و ظنی هم نمی‌گذارد زیرا تعامل با تمامی احکام شرعی بر حسب دیدگاه مقاصدی صورت می‌پذیرد و در نوشت هر حکم یا نصی که مخالف با مصلحت باشد الغا و انکار آن است هر چند هم که دارای ثبوت و دلالت قطعی باشد!

اگر به تحلیل دیدگاه مقاصدی که گفتمان نوگرایانه منادی آن است روی بیاوریم و بر اساس آن روشمندی علمی که ضرورت‌های عقلی، دلایل تاریخی و الزامات معرفت‌شناسانه را مد نظر قرار می‌دهد و تلاش می‌کند به تمام سوالات احتمالی جواب بدهد بر آن حکم نماییم متوجه ایرادات ساختاری عمیقی می‌شویم که تیشه به ریشه آن می‌زند و سبب ایجاد خلل، تشویش و فساد در منظومه آن می‌شود.

اما اگر طومار استفاده متدوال جریان نوگرایی از نظریه مقاصد را بپیچیم و به اصل مطلب یعنی بهره‌کشی اختصاصی گفتمان نوگرایانه از اجتهادات عمری بپردازیم در می‌یابیم که از ایرادات عمیق، اشتباهات معرفت‌شناسانه ریشه‌دار و مخالفت‌های منهجی متنوع رنج می‌برد که برخی از آنها به روش پژوهش تاریخی و شرعی بر می‌گردد. منشأ برخی دیگر چگونگی تحلیل و مواد آن است، مواردی هم ریشه در مقدمه‌های استدلال و نتایج آن دارد و تمام این امور در موارد زیر نمود می‌یابد:

مورد اول: تصور اشتباه

گفتمان نوگرایانه آنگاه که بر بعضی اجتهادات عمری تکیه کرد تصور صحیحی از حقیقت این اجتهادات نداشت و درون مایه آنها را درک نکرده بود. تعدادی از علما و اندیشمندان معاصر در راستای بیان حقیقت این اجتهادات، توضیح شرایط و شرح موقعیت‌های واقعی، زمانی و شرعی آن کوشیدند و تمام نمونه‌هایی که گفتمان نوگرایانه بر آن متکی است را عرضه داشتند و بیان نمودند که اجتهادات یادشده چگونه با توصیف نوگرایان از آنها سازگاری ندارد و روشن ساختند که در این اجتهادات، به هیچ وجه مصلحت بر نص شرعی مقدم نشده است و از سلطه و چیرگی نصوص فراتر نرفته است و از الزام‌آوری آن‌ها بی‌نیافته است. آن علما، تالیفات و

پژوهش‌های ویژه‌ای را به این موضوع اختصاص دادند و بسیار در بیان آن به سخن پرداختند. زیرا آنان شرح می‌دهند، روشنگری می‌کنند و خواستار بازگشت به تاریخ و منابع صحیح و نیز پایبندی به قراین و دلایل تاثیرگذار هستند.^{۱۲} اما مسئله واقعا عجیب این است که گفتمان نوگرایانه کماکان بصورت مداوم همان افکار را با همان شیوه پیشین تکرار می‌کند انگار که نه گوش شنوا دارد و نه چشم بینا.

ما در اینجا با تکرار تمام مثال‌هایی که گفتمان نوگرایانه از آن بهره‌کشی کرده سخن را به دراز نمی‌کشیم بلکه بر مثالهایی که بیش از سایر موارد از سوی این جریان ارائه می‌شود تمرکز می‌کنیم تا که میزان شکاف میان فهم و برداشت نوگرایانه از اجتهادات عمری و میان آنچه تاریخ ثبت می‌نماید و قراین و شریط بر آن مهر تاکید می‌زند هویدا گردد:

مثال اول: متوقف ساختن حد دزدی در قحطی عام الرماة

تصویری که گفتمان نوگرایانه از این واقعه دارد این است که عمر بن خطاب بانص قطعی درباره قطع دست دزد مخالفت کرده است؛ آن نص که می‌فرماید:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا آمِنًا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^{۱۳}
(دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید و الله [بر کار خود] چیره و [در قانونگذاری خویش] حکیم است).

لذامی گویند عمر بخاطر مصلحتی که اقتضای نبردن می‌کند و تغییر ناگهانی، آن را بر سیاق اجتماعی و تاریخی تحمیل کرده است آن را اجرا نکرده است. بنابراین عمر در اینجا حکم قطعی را بخاطر مصلحت ملغا نموده است!

اما اگر به تاریخ رجوع کنیم تا حقیقت اقدام عمر - رضی الله عنه - را بررسی کنیم و برای اینکه میزان درستی نگرش گفتمان نوگرایانه به این واقعه را روشن سازیم در می‌یابیم که مسئله، کاملاً از آن تصویری که این جریان برای واقعه یادشده ارائه می‌دهد متفاوت است.

پیش از اینکه مسئله را تبیین کنیم می‌بایست اشاره نماییم به این که تعدادی از علمای حدیث، خبری را که در آن آمده عمر بن خطاب حد دزدی را در عام الرماة متوقف ساخته است ضعیف دانسته‌اند.^{۱۴}

اما بر فرض درستی این داستان، چیزی که گفتمان نوگرایانه می‌پسندارد در آن نیست زیرا نزد همه مسلمانان معلوم است که حدود در شریعت به صرف ارتکاب مخالفت شرعی‌ای که حد دارد بر شخص اجرا نمی‌شود بلکه می‌بایست شروط بسیاری فراهم آید و موانع زیادی نیز منتفی گردد تا اجرای حد ممکن شود و سنت نبوی بر لزوم اطمینان یافتن از کامل بودن موجبات حدود تاکید نموده است و بر دفع حدود از مسلمانان تشویق کرده است چنانکه پیامبر - صلی الله علیه و سلم - فرموده است: «تا آنجا که می‌توانید حدود را از مسلمانان دفع کنید، هر گاه برای مسلمان راه‌هایی از حد را پیدا کردید او را به حال خود بگذارید».^{۱۵} از جمله موانعی که جلوی اجرای هر حدی در شریعت را می‌گیرد وجود شبهه است و به همین دلیل از صحابه - رضی الله عنهم - همچون ابوهریره، ابن مسعود، علی و عائشه به کثرت وارد است که گفته‌اند حدود به هنگام وجود شبهه دفع می‌شود و به اجرا در نمی‌آید چرا که آنان معتقد بودند از موارد

احتیاط در اجرای حدود، وجود شبهه به هنگام انجام مخالفت شرعی است و این حکم از احکام مورد اتفاق بین علمای مسلمان است و به جز ظاهری ها، کسی با آن مخالفت نکرده است. ابن منذر، ابن قدامه و دیگران اجماع را در این باره نقل نموده اند^{۱۶} و این معنا بیانگر آن است که حکم در آیه دزدی، مقید به قید و بندهای دیگری است که در سنت نبوی بیان شده است.

لذا بنا بر نظر عمر بن خطاب - رضی الله عنه - یکی از شبهه هایی که حد دزدی با آن دفع می شود این است که شخص در حال قحطی و نیاز شدید و اضطراری به خوردن، دست به دزدی بزند و این امر چیزی است که نص گفته عمر بر آن دلالت می کند زیرا هنگامی که دزد را در سال عام الرمادة نزد وی آوردند فرمود: «در این سال، بر اساس سنت، دستی قطع نمی شود»، لذا این گفته وی بیانگر آن است که قطع کردن دست، حکمی ثابت است اما در زمان قحطی بخاطر وجود شبهه برای آن اجرا نمی شود.

بنابراین عمر - رضی الله عنه - حد دزدی را اجرا نکرد به این دلیل که اصلاً ثابت نشده بود و شروط آن تحقق نیافته بود نه برای اینکه معتقد به الغاو توقف آن به سبب اختلاف سیاق اجتماعی باشد. از اموری که بیانگر این مسئله است، این است که عمر رضی الله عنه از اجرای حد در مواقع دیگری غیر از آنچه در قحطی عام الرمادة روی داد نیز جلوگیری نموده است از جمله: داستان برده های حاطب ابن ابی بلتعنه آنگاه که درآمد مردی از قبیله مزینه را دزدیدند و عمر فاروق در ابتدا امر به بریدن دست آنان نمود سپس به تأمل و بررسی وضعیت شان پرداخت و امر کرد که حکم بر آنها اجرا نگردد و دلیل تصمیم خود را چنین بیان داشت که: «اگر اینگونه نبود که شما (اربابان) آنان را گرسنه نگه می دارید تا اینکه حرام الله متعال را مرتکب می شوند دست شان را قطع می کردم اما - به الله سوگند - اگر چه آنها را رها می کنم ولی تو را چنان جریمه ای خواهیم کرد که به دردت بیاورد.^{۱۷} دلیلی وارد نشده که نشان دهد این حادثه در عام الرمادة روی داده باشد.

این وقایع بیانگر آن است که عمر بانص وارد شده در مورد حد دزدی مخالفت نکرده است بلکه به قیدها و ضوابطی عمل نموده که در نصوص دیگر آمده است. و بر فرض اینکه با آن مخالف کرده باشد هم این مخالفت سبب مقدم داشتن مصلحت بر نص نبوده بلکه بر اساس نص شرعی دیگری چنین عمل نموده است. لذا اقدامات عمر در تمام حالات و شرایط چنانکه آشکار است به نص شرعی بر می گردد نه به مصلحت.

مثال دوم: ندادن سهم زکات به مؤلفه قلوبهم

معلوم است که مؤلفه قلوبهم از صنف هایی است که قرآن کریم در مورد آن نص دارد چنانکه می فرماید:

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَةَ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^{۱۸}
(زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان آن، کسانی که جلب محبتشان [برای پذیرش اسلام و سود گرفتن از خدمت بدان] می شود، [آزادی] بردگان، [پرداخت بدهی] بدهکاران، [صرف] در راه [تقویت دین] الله و واماندگان در راه می باشد. این یک فریضه مهم الهی است و الله دانا و حکیم است.)
بنابراین سهم آنان بر اساس نص قطعی، ثابت است. و پیامبر -

صلی الله علیه وسلم - به تعدادی از آنان چنین سهمی داده است و عمر در زمان خلافت ابوبکر صدیق نظرش این بود سهمی که مؤلفه قلوبهم از زکات می گرفتند را متوقف نماید لذا برخی از آنها (عیبینه بن حصین و اقرع بن حابس) نزد ابوبکر صدیق شکایت کردند و عمر دلیل اجتهاد خود را چنین بیان فرمود که: «رسول الله - صلی الله علیه وسلم - در آن حال که دل شمارا به دست می آورد اسلام ضعیف بود اما خداوند اکنون اسلام را عزت بخشیده است پس بروید و به تلاش پردازید».^{۱۹}

اینجا بود گفتمان نوگرایانه شتابان وارد میدان شد و این اجتهاد عمری را به عنوان الغای نص شرعی و مقدم داشتن مصلحت بر نص به تصویر کشید!

اما اگر به داستان مراجعه کنیم تا آن را با مراعات شرایط و احوال پیرامونی اش و نیز یادآوری شروط تاثیر گذار در بنای حکم باز خوانی نماییم در می یابیم که عمر - رضی الله عنه - مخالف نص عمل نکرده است بلکه کاملاً از آن پیروی نموده است چرا که اوصاف گروه های یاد شده در آیه، اوصافی ملازم شخص نیست که تا زمان مرگ، از او جدا نشوند بلکه اوصافی جدایی پذیر و عارضی هستند چنانکه ممکن است شخصی در وقتی از اوقات، فقیر و مستمند باشد و سهم زکات به او داده شود سپس و صف فقر از وی برداشته می شود و از زکات گیرندگان به شمار نمی رود و ندادن سهم زکات به او در این حالت به معنای ابطال نص و الغای حکم نیست بلکه تعلیق آن به خاطر برداشته شدن علت آن است. همچنین ممکن است که شخص در وقتی از اوقات از مؤلفه قلوبهم باشد و زکات به او داده شود سپس این وصف از او برداشته شود و ندادن سهم زکات به او به معنای الغای حکم نیست بلکه به سبب انقضای آن به خاطر پایان علتش است، بنابراین عمر حکم را ملغاً نموده است بلکه اعطای آن را به افراد معینی متوقف ساخته که وصف تاثیر گذار در حکم از سر آنان برداشته شده است و دیگر از زمره زکات گیرندگان بشمار نمی روند.

و این همان چیزی است که عمر بن عبدالعزیز - رحمه الله - فهمیده است (وی از سر سخت ترین افراد در پیروی از جدش عمر بن خطاب رضی الله عنه و از حریص ترین افراد درباره اقتدا به عمر بود) لذا وی دوباره حکم مؤلفه قلوبهم را به اجرا در آورد آنگاه که مشاهده نمود علت لازمه آن در برخی افراد وجود دارد و بر آنها صدق می کند؛^{۲۰} و همین امر تاکید می نماید که عمر بن خطاب، سهم مؤلفه قلوبهم از زکات را ملغاً نکرده بود و برای همیشه آن را متوقف نساخته بود.

با این توضیح، میزان اشتباهی که گفتمان نوگرایانه در مورد تصور و به تصویر کشیدن اجتهادات عمری مرتکب شده است برای ما هویدا می شود و این اشتباه، فراگیر و کلی است و همه اجتهاداتی را در بر می گیرد که از سوی آنها به کار گرفته شده است (آنها در مورد همه اجتهادات اشتباه کرده اند).

مورد دوم: منطقی گزینشی عمل کردن

گفتمان نوگرایانه، پروسه گزینشی عمل کردن را به شکلی بسیار آشکار در بر خوردن با اجتهادات عمری انجام می دهد چنانکه از

آثار و فتاوی‌ای روایت شده از عمر بن خطاب چشم‌پوشی می‌کند و تنها بر مقدار ناچیزی از آنچه که امکان بهره‌کشی از آن را دارد تمرکز می‌کند.

این روش با ساز و کارهای علمی صحیح منافات دارد و در همین حال نیز ممکن است به نتایجی عکس آنچه گفتمان نوگرایانه بدان رسیده بینجامد؛ زیرا اگر به منطق گزینشی که پیروان این گفتمان انجام می‌دهند عمل کنیم می‌توانیم به این نتیجه برسیم که عمر برای مقاصد، اعتباری قائل نبود و توجهی بدان نداشت و او تعاملی صرفاً ظاهری با نصوص داشت و از شواهدی که می‌تواند مثالی برای این امر باشد این است که او به بوسیدن حجر الأسود پایبند شد و فرمود: «من می‌دانم که تو یک سنگ هستی که هیچ نفع و ضرری نداری و اگر رسول خدا را نمی‌دیدم که تو را می‌بوسد اصلاً تو را نمی‌بوسیدم»^{۲۱} و از شواهد دیگری که بیانگر این مسئله می‌باشد این است که عمر - رضی الله عنه - فرموده: «ما را با رمل چکار است؟ همانا ما (نیرومندی خویش) را به مشرکان نشان می‌دادیم و خداوند آنها را اهلاک گردانید» سپس گفت: «رمل چیزی است که رسول خدا آن را انجام داده و ما دوست نداریم که آن را ترک کنیم».^{۲۲} اگر بپذیریم که عمر مصلحت را بر نص مقدم داشته است و بر منطق گزینشی تکیه کنیم می‌توانیم به نتیجه‌ای مغایر با آن چیزی برسیم که گفتمان نوگرایانه بدان رسیده است چنانکه این جریان بدانجا رسیده که امیرالمومنین عمر الغای احکام شرعی را جهت آسان‌گیری بر مردم اعمال می‌نمود ولی ما می‌توانیم به این نتیجه برسیم که هرگاه که از مردم بی‌تفاوتی نسبت به شریعت و بی‌توجهی بدان را ببینیم، مذهب عمر سخت‌گیری زیاد بر مردم و زیاده‌روی در اجرای احکام شرعی است! از شواهدی که ممکن است به عنوان مثالی برای این مسئله ارائه شود: افزایش حد شرابخواری است؛ چنانکه از سائب بن یزید روایت شده که: «در عصر رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - و در خلافت ابوبکر - رضی الله عنه - و اوایل خلافت عمر، شرابخوار را می‌آوردند و ما او را با دست و کفش و عبایمان می‌زدیم تا اینکه در زمان حکمرانی عمر چهل تازیانه به او زد و حتی اگر در شرابخواری زیاده‌روی می‌کردند هشتاد ضربه تازیانه به آنان می‌زد»^{۲۳}، مورد دیگر: سخت‌گیری در مسئله طلاق است؛ از طاوس روایت شده که ابو الصهباء از ابن عباس - رضی الله عنهما - خواست که از اخبار غریب خود برایشان بگوید و سپس پرسید: آیا می‌دانی که طلاق سه‌گانه در زمان رسول خدا و ابوبکر یک طلاق محسوب می‌شد؟ ابن عباس جواب داد: چنین است که تو می‌گویی اما وقتی دوران خلافت عمر فرار سید مردم در طلاق دادن شتاب به خرج می‌دادند و زیاده‌روی می‌کردند و پی در پی طلاق می‌دادند (بدون فاصله) پس عمر آن را برایشان چنین نافذ گرداند.^{۲۴}

تمامی این نتایج بدون شک اشتباه است چرا که بر روش صحیح در کسب افکار تکیه نکرده است و ساز و کار متکاملی را برای دستیابی به نتیجه درست بکار نبرده است.

روشنمندی علمی اصلاً چنین چیزی را نمی‌پذیرد و بر حقیقت‌جو واجب می‌کند که بیشترین میزان از نمونه‌ها را گردآوری نماید سپس به فرایندی تحلیلی از تمام آنهایی که صحیح است بپردازد تا به مبانی مشترکی برسد که در بنای حکم تاثیر گذار بوده است. تعدادی از پژوهشگران، فرایند استقرائی گسترده‌ای را انجام

دادند و تمام فتاوا و آثار فقهی روایت شده از امیرالمومنین عمر را گردآوری نمودند و ابتدا اقدام به بررسی آنها از جهت ثبوت کردند سپس به تحلیل و توضیح آنها پرداختند. این آثار، ابواب مختلفی از ابواب فقه همچون مسائل طهارت، نماز، مسائل زکات و اموال، مسائل قضاوت، مسائل حدود، مسائل مربوط به ازدواج و موارد دیگر را در بر گرفته است.^{۲۵} این گردآوری، راه را برای رسیدن به حقیقت مذهب صحیحی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بر آن بوده هموار کرده اما گفتمان نوگرایی از تمام این تحقیقات و آثار در بردارنده آن چشم‌پوشی کرده و به تعدادی محدود که یک دهم امور نقل شده از عمر هم نبوده تکیه کرده و بر اساس این حجم ناچیز، نتایج بزرگی را بنا کرده است! آیا این امر، خلل ساختاری بزرگی نیست؟! آیا این کار بیانگر فقدان امانت علمی در گفتمان نوگرایانه نیست؟ آیا این امر بیانگر آن نیست که حقیقت برای گفتمان نوگرایانه به آن اندازه اهمیت ندارد که رسیدن به نتایج پیش‌فرض خودشان دارای اهمیت است؟ این کار ما را و می‌دارد که سخنی مانند گفته استاد عباس عقاد را بگوییم که: «بزرگی اشتباه با وجود آسان بودن کسب علم، پیش از آنکه سبب شود در سلامت اندیشه شخص اتهام وارد کنیم، سلامت قصد و نیت او را متهم سازیم».^{۲۶}

مورد سوم: دور زدن حقایق تاریخی

گفتمان نوگرایانه در نتیجه منطق گزینشی عمل کردن به این نتیجه رسیده که عمر تسلیم سلطه نصوص نبوده و توانسته از هیبت نص‌رهایی یابد و الگویی ایده‌آل را در تعامل مناسب با نص ارائه دهد، زیرا هیچ چیزی را بر مصلحت مقدم نمی‌داشت حتی اگر نصی قطعی بود!

اما اگر به تاریخ مراجعه کنیم تا این نتیجه‌ای که گفتمان نوگرایانه بدان رسیده را مورد بررسی قرار دهیم چیزی نمی‌یابیم که با آن همخوانی داشته باشد بلکه دقیقاً عکس آن را مشاهده می‌کنیم چرا که روایت‌های نقل شده از عمر را می‌یابیم که الگو و نمونه‌ای والا از تسلیم‌پذیری در برابر نص شرعی و گردن نهادن به هیبت و چیرگی آن ارائه می‌دهد و می‌بینیم که وی قدسیت نص را کاملاً می‌پذیرد و درون مایه نصوص را اساس گفتار و کردار خود قرار می‌دهد و آن را بر همه چیز مقدم می‌دارد و این وصف و حالت چنان از عمر مشهور گردیده است که او را «الوقاف عند کتاب الله» یعنی ایستاد در نزد کتاب خدا لقب داده‌اند».^{۲۷}

آثاری که بر این معنا تاکید می‌کند بسیار زیاد هستند چنانکه امیرالمومنین عمر - رضی الله عنه - به قاضی خویش نامه نوشت و منتهج مورد اعتماد در بنای احکام شرعی را برای او شرح داده و به وی می‌گوید: «اگر مسئله‌ای برای تو پیش آمد در آیات کتاب الله بنگر و بر اساس آن قضاوت کن، اما اگر در کتاب خدا چیزی نیافتی بر اساس سنت رسول الله قضاوت کن و حکم بده و اگر در سنت هم چیزی نیافتی پس در آنچه که صالحان و امامان عادل بدان حکم نموده‌اند حکم کن، ولی اگر این راه هم نیافتی تو مختار هستی، اگر خواستی خودت اجتهاد کن و اگر خواستی آن را به من بسپار».^{۲۸} عمر در مواضع بسیاری، وقتی دانست رأی و نظر خود که بر اساس قیاس و اجتهاد بود مخالف بانص است آن را رها نمود چنانکه یک بار به اینکه زن از دیه شوهرش ارث نمی‌برد فتوا داد تا آن که

ضحاک بن سفیان کلابی به وی خبر داد که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - به زن اشیم ضبابی از دیه همسرش، ارث داده است لذا عمر نیز از گفته خود بازگشت.^{۲۹}

همچنین عمر به تفاوت بین انگشتان در دیه بر اساس اجتهاد خویش و بر آورد کردن مصلحت فتوا داد تا که حدیثی از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را به عرض وی رساندند که فرموده است: «برای هر انگشتی، ده شتر دیه هست» لذا از گفته اش بازگشت و حرف خود را پس گرفت.^{۳۰}

این شواهد تاریخی، میزان تسلیم پذیری عمر بن خطاب - رضی الله عنه - در برابر نص شرعی و نیز احترام، تکریم و رعایت هیبت نص را هویدا می سازد با این حال عقلا بعید است که او چیزی را بر نص شرعی تقدیم بدارد و نیز عقلا بعید است که حکم ثابت را بخاطر قیاس، مصلحت یا اجتهادی که داشته ملغاً نماید و چگونه برای ما شایسته است که چیزی از وی نقل کنیم که با حال و وضع شناخته شده ایشان مغایر باشد؟!

امر بسیار عجیب و غریب این است که گفتمان نوگرایانه، تصورات خود درباره موضع گیری امیرالمومنین عمر در قبال نص شرعی را بدون توجه به این اخبار بنا کرده است و بدون اینکه بدان اشاره ای کند یا جواب قانع کننده ای نسبت بدان ارائه دهد. لذا می بایست بگوییم که تقدیس نص شرعی و تسلیم پذیری در برابر آن تنها مختص به عمر نبوده بلکه این امر از تمامی صحابه - رضی الله عنهم - مشهور است چرا که آنان از پایبندترین افراد به مدلول های قرآن و سنت بودند و بیش از هر کس دیگری بدین دو منبع تحاکم می نمودند و هیچ سازش و تعارفی نسبت به آن را نمی پذیرفتند و این امر به وفور از آنان ثابت است و در کردارها، فتاوا و مواضع شان آشکار می باشد.

اگر به نقل اخبار و مواضع صحابه که بر امر یاد شده تاکید می کند بپردازیم زمان و صفحات زیادی را می طلبد، اما از باب مثال به چند مورد بسنده می کنیم، از جمله اینکه ابن مسعود گفته است: «اگر مسئله ای برای پیش آمد که حتماً بایست بدان بپردازیم به آنچه در کتاب خدا است حکم و قضاوت کن، اگر چیزی در آن نیافتی به سنت پیامبر خدا حکم کن، اگر در آن چیزی نیافتی به آنچه صالحان بدان حکم و قضاوت نموده اند حکم کن، اگر چیزی نیافتی خودت بدان بپرداز و اگر باز هم ناتوان ماندی از آن فرار کن و خجالت نکش».^{۳۱}

ابن عباس - رضی الله عنهما - به شدت بر کسانی که به واسطه رأی ابوبکر و عمر با نصوص مخالفت کرده اند تاخته است و می فرماید: «نزدیک است که از آسمان بر شما سنگ ببارد؛ به شما می گویم رسول الله فرموده است و شما می گوید: ابوبکر و عمر گفته اند».^{۳۲}

از قوی ترین شواهد تاریخی خاصی که بیانگر مقدم ندانستن مصلحت بر نص توسط صحابه است رویدادی است که میان مروان بن حکم و ابوسعید خدری - رضی الله عنه - اتفاق افتاد چنانکه مروان، ترتیب در نماز عید را تغییر داد و خطبه را بر نماز مقدم نمود و چنین دلیل آورد که مصلحت، این امر را اقتضا می کند چونکه مردم برای خطبه نمی شینند و پس از ادای نماز عید، مسجد را ترک می کنند اما ابوسعید با تصمیم او مخالفت کرد و کارش را نکوهش نمود و آن را تغییر در دین الله و بدعتگزاری در آن خواند.^{۳۳}

این اخبار و موارد دیگر، حال و وضع صحابه با نصوص شرعی و چگونگی برخورد آنان با نصوص را برای خواننده به تصویر

می کشد و یگانه اصلی را مشخص می کند که مقدم بر هر چیز دیگری است.

اگر به مقایسه بین این حالت و بین آنچه که محمد عابد جابری به صحابه نسبت داده که صحابه مصلحت را بر همه چیز حتی بر نص قطعی تقدیم می دارند، بپردازیم در خواهیم یافت که او به شکلی آشکار به گمراه گری معرفتی و معلوماتی پرداخته است و تاریخ را به صورتی کاملاً متفاوت از آنچه که هست به تصویر کشیده چرا که او هیچ اشاره ای هر چند جزئی به این اخبار نکرده و هیچ جوابی هم به آنها نداده است چه رسد به اینکه جواب قانع کننده ای بدهد، و همه اینها میزان خلل ساختاری در سازو کاری که جابری برای تحلیل میراث صحابه بکار گرفته است و نیز میزان اشکال و نقص معرفت شناسانه در تصورات و نتایجی که خاطر نشان ساختیم را برای خواننده روشن می سازد.

واقع شدن در این اشتباه هولناک، دروازه را در برابر سؤالاتی می گشاید که ستون ساختمان را در هم می شکند که اندیشه نوگرایی بر آن بنا شده است و سؤالات ساختاری بزرگی درباره شیوه ای بر می انگیزد که بواسطه آن با میراث اسلامی تعامل می کند و احتیاط شدید و شک و تردید بسیاری در نتایجی را به دنبال می آورد که این اندیشه بدان رسیده است.

مورد چهارم: نادیده گرفتن امتدادات تاریخی

برای محققان تاریخ علوم اسلامی معلوم است که امیرالمومنین عمر بن خطاب - رضی الله عنه - یکی از استادان مدرس فقهی ای بشمار می رود که در مدینه منوره در دوران تابعین پیدایش یافت چنانکه علمای مدینه به نقل فتاوا و آثار وی توجه ورزیده اند و در درون مایه، استخراج اصول و مبانی آنها به تفقه پرداختند. از مشهورترین افرادی که به این کار مبادرت ورزیده سعید بن مسیب است که به عنوان عالم ترین شخص به فقه عمر بن خطاب توصیف شده است و هفت فقیه بزرگ دیگر نیز همانند او هستند یعنی: عروة بن زبیر، قاسم بن محمد ابن ابوبکر، عبیدالله بن عتبہ، خارجه بن زید، سلیمان بن یسار و سالم بن عبدالله (نوه عمر بن خطاب)^{۳۴} و از این فقهای بزرگ و از شاگردان آنها کسی شناخته نمی شود که به نتیجه مورد نظر گفتمان نوگرایانه رسیده باشد؛ یعنی اینکه مصلحت را بر نص شرعی مقدم بدارد یا حکم شرعی را بخاطر مصلحت ملغاً کند، در حالی که آنان - بدون تردید - به حال و وضع عمر داناتر بودند و درک بیشتری از رفتارها و فتاوی وی داشتند و فهم عمیق تری نسبت به سیاق تاریخی و اجتماعی ای که در آن می زیسته داشتند، پس آیا عقلاً قابل قبول است که آنچه افراد نزدیک به عمر فهم کرده اند و اشخاص داناتر به وی را رها کنیم و دنباله رو کسانی شویم که دور تر و جاهل تر به او هستند؟! گفتمان نوگرایانه در این عملکرد خود، برهه ای طولانی از تاریخ را حذف کرده و نادیده گرفته است و به قراین و دلایل مغایر با آنچه بدان رسیده توجهی نکرده و دوره ای بلند مدت تاریخی روشن که تاثیر آشکاری در سیر تکاملی اندیشه داشته را از قلم انداخته است.

پس از این گذار گسترده در بهره کشی گفتمان نوگرایی از

۱. إسلام المجديدين، محمد حمزة (۵۶)
۲. جريدة العربى ۲۶/۶/۱۹۹۵، بواسطة: منهج عمر الخطاب فى، التشريع محمد بلتاجى.
۳. مفهوم النص، أبو زيد (۱۰۴)
۴. النص القرآنى، طيب تيزبى (۲۱۹)
۵. به نقل از: التجديد فى الفكر الإسلامى، عدنان أمانة (۴۴۶)
۶. الدين وتطبيق الشريعة، الجابرى (۹)
۷. الدين وتطبيق الشريعة، الجابرى (۱۲ - ۴۲)
۸. وجهة نظر، الجابرى (۶۳)
۹. وجهة نظر، الجابرى، ص (۵۸، ۶۹)
۱۰. معلومات بیشتری از بهره‌کشی گفتمان نوگرایی از اجتهادات عمری: العلمانیون والقرآن الکریم، أحمد الطعان، ص (۳۹۳)
۱۱. الديمقراطية أبدا، خالد محمد خالد، ص (۱۵۰)
۱۲. (نظرات فى فقه عمر الفاروق) محمد المدنى، و (منهج عمر بن الخطاب فى التشريع) محمد بلتاجى، و (السياسة الشرعية فى نصوص الشريعة ومقاصدها) يوسف القرضاوى، ص (۱۶۹ - ۲۲۲) و (ضوابط المصلحة) محمد سعيد البوطى، ص (۱۵۲ - ۱۷۵)
۱۳. مائة: ۳۸
۱۴. إرواء الغليل، الألبانى: (۸/۸۰)
۱۵. أخرجه: الحاكم فى المستدرک: (۴/۴۲۶) (۸۱۶۳) و صححه.
۱۶. المغنى، ابن قدامة: (۹/۵۵)
۱۷. أخرجه: البيهقى فى السنن: (۱۷۷۴۹)
۱۸. مائة: ۶۰
۱۹. أخرجه: البيهقى فى السنن: (۱۲۹۶۸)
۲۰. الطبقات الكبرى، ابن سعد: (۵/۵۵۸)
۲۱. أخرجه: مسلم: (۳۱۳۶)
۲۲. أخرجه: البيهقى فى السنن: (۹۵۴۴)
۲۳. أخرجه: البخارى: (۶۲۸۱)
۲۴. أخرجه: مسلم: (۱۴۷۲)
۲۵. نمونه‌هایی از این پژوهش‌ها: (النظام المالى فى عهد عمر بن الخطاب) أحمد الشافعى، و (سياسة المال فى الإسلام فى عهد عمر بن الخطاب ومقارنتها بالانظمة الحديثة) عبد الله السعدى، و (ألویات الفاروق السياسية) غالب القرشى، و (فقه عمر بن الخطاب فى الجنایات وأحكامها موازنا بفقهاء أشهر المجتهدين) روى الر حیللى، و (فقه عمر بن الخطاب فى النکاح مقارنا بأراء أشهر المجتهدين) جمعان الغامدى، و (فقه عمر بن الخطاب فى الطهارة موازنا بفقهاء أشهر المجتهدين) طارق السبيعى، و (فقه عمر بن الخطاب فى المعاملات المالية مقارنا بفقهاء أشهر المجتهدين) عادل الفخرى، و (نظرات فى فقه عمر الفاروق) محمد المدنى، و (منهج عمر بن الخطاب فى التشريع) لمحمد بلتاجى، و (موسوعة فقه عمر بن الخطاب) محمد رودس قلعه جى، و غیرها کثیر.
۲۶. ماذا يقال عن الإسلام؟ ص (۷۳)
۲۷. صحيح البخارى (۴۲۷۶)
۲۸. أخرجه: النسائى: (۵۴۱۴)، والدارمى فى المسند: (۱/۱۶۵) وإسناده صحيح.
۲۹. أخرجه: الترمذى: (۱۰۳۶)، وأبوداود: (۲۵۵۸)، وهو صحيح الإسناد. أخرج القصة: عبدالرزاق فى المصنف: (۱۷۶۹۸)، ابن أبى شيبه فى المصنف: (۹/۱۹۴)
۳۰. أخرجه: عبدالرزاق فى المصنف: (۱۵۳۹۵)
۳۱. أخرجه: أحمد: (۳۱۲۱)
۳۲. صحيح البخارى: (۹۵۶)، وصحيح مسلم: (۲۰۹۰)
۳۳. الفكر السامى فى تاريخ الفقه الإسلامى، الحجوى: (۱/۲۵۳)، و تاريخ الفقه الإسلامى، إلیاس درودور (۱/۳۸۹)

اجتهادات عمری، میزان خلل و اشکال منهجی آن برای ما آشکار شد؛ خللی که تیشه به ریشه آن می‌زند و نیز حجم بحران پژوهشی‌ای که پیروان این گفتمان از آن رنج می‌برند نیز بر ایمان هویدا شد و اقدامات مخالف با اصول علمی صحیح نیز از پشت پرده بیرون آمد؛ امری که پژوهشگران مصمم در اندیشه اسلامی را بر آن می‌دارد که به انجام اقدامات انتقادی وسیعی دست‌بزنند تا از زیان‌های معرفت‌شناسانه‌ای که این گفتمان در پیکره اندیشه اسلامی معاصر ایجاد کرده رها گردند.



شیخ الاسلام

هر از گاهی خداوند متعال برای این امت رحمتی را مبعوث می دارد تا امر دینش را تجدید نماید و مجد و عظمت را به آن باز گرداند و همچنین آنچه از آموخته های دینی را که کهنه و فراموش گشته را دوباره زنده گرداند. از جمله ی این مجددین: شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است که دانشمندی جامع العلوم، دعوتگر به سوی خداوند باری تعالی، برپاکننده ی حق بود. از بارزترین صفات ایشان: عمل به دانسته هایش، آشکار کردن حق و حقیقت و زندگانی سرشار از اشتغال به تدریس می باشد؛ بنابراین در آن به کنکاش پرداخته و در آن درنگ می نمایم که فواید و بهره های بسیاری در آن نهفته است.

«گفته های دانشمندان درباره ی ابن تیمیه»

سپاس خدای پدیدآورنده ی زمین و آسمان ها را که هر شیء را از نیستی به هستی آورده است و آن ها را دلایل و نشانه هایی روشن بر ربوبیت خویش قرار داد. دریاها و رودها را جاری ساخت و کوه های بلند را برافراشت، آسمان را با ستارگان آراست و آن را از دست دزدیده گوش دهندگان محافظت نمود و به سویشان شهاب هایی سوزناک را روانه کرد، خورشید و ماه را نشانه هایی آشکار و کسوف و خسوف آن دو را آزمون هایی برای بندگانش قرار داد. خداوندی که کتاب قرآن را فرو فرستاد که در آن آیاتی روشن و آشکار هست. برترین خلائق را با بشارت ها و هشدارهایی برای بشر فرستاد، علیه افضل الصلاة و آذی التسلیمات، و بهترین مصاحبان را برای وی برگزید که به سنت وی چنگ زدند و بر راه وی گام برداشتند که دارای والاترین صفات و خصوصیات و اخلاق بودند و پایبندترین کسان به کلمه ی تقوا و شایسته ترین آنان بودند و خداوند آنها را پیروزی و فتوحات بسیار را نصیب گردانید.

آنگاه بهترین خلائق را پس از ایشان برگزید تا این کتاب نورانی و روایات پیامبر صلی الله علیه و سلم را پاس دارند و آنان را واسطه ای بین مردمان و خداوند آسمان ها قرار داد. پروردگار متعال آن ها را به ستارگانی هدایتگر تشبیه نموده است و از خداوند منان خواستاریم تا ما را با ایشان و به همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بهشت برین گرد آورد.

سپاس بی کران و پاک و بی شمار اوراست چنان که شایسته ی شکوه و جلال او و قدرت لایتناهی او باشد، که بر ما منت نهاد که درس های علمی رابه پایان رسانیم، و نیز به خاطر این دیدار شکوهمند با برادران و خواهران گرانقدر. این مایه ی کمال سرور و ارج و مباهات اینجانب است که خداوند مرا در این شب مبارک به همنشینی استادار جمند و فرزانه مفتخر ساخته است. ایشان از وقتی که همراهی شان را بر گزیده ایم و از دوران خردسالی تا امروز نهایت لطف و احسان را در حق ما دریغ نداشته اند. قصد تمجید بیش از این را از ایشان ندارم چون ایشان هیچ نیازی به تعریف و تمجید کسی مانند من ندارند. سپاس خدای را که نیکی ها تنها با نعمتی از جانب وی به فرجام می رسند.

امروز از مردی سخن خواهیم راند که زمانه به داشتن چون او بی بر خود می بالد و زنان از آوردن همچون او بی عقیم اند، مردی که خداوند بر این صفات آفرید، کسی که بر اهل بدعت سختگیر بوده و یار و غمخوار اهل سنت است، در ستیز با دشمنان خدا و در صلح و آشتی با دوستان پروردگار، علاقمندترین کسان به سنت و سخت رویگردان ترین آنان از بدعت: ایشان همانا شهره ی مشاهیر، مجدد دوران، مروارید زمانه، امام مفسر محدث حافظ فقیه مجتهد مجاهد احیاگر سنت و برکننده ی بدعت ها: شیخ الاسلام تقی الدین ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرانی دمشقی، امام زمانه و مقتدی به در عصر خویش، برکت دوران و نعمت روزگار، جان و جهان را در یاری حق و حقیقت و برافراشتن پرچم دین بذل نمود و عمری را در دور راندن باطل و رنج برد و شمشیر بر کشید و حق رابه جای آورد و جایگاهش رابه آن باز گرداند. ذهبی در باره ی ایشان می گوید: شیخ ما شیخ الاسلام یگانه ی زمان خویش و دریای علم و دانش بود. ابن سید الناس می گوید: سید و استاد ما جناب امام دانشمند علامه ی فرزانه و خبره، حافظ و پارسا و پرهیزگار، پیشوا و شیخ اسلام و سرور علما و سرمشق پیشوایان و بزرگان، یاور سنت و کوبنده ی بدعت، حجت خداوند بر بندگان، بازدارنده ی کجروان و سرکشان است.

سیوطی گفته است: ایشان شیخ اسلام حافظ، نکته سنج، فقیه، مجتهد، مفسر، یگانه ی زمان و یکی از مشاهیری که اقیانوس دانش و از زمره ی معدود نوابغ پارسا و در دانه ها بود. امام شوکانی می گوید: پس از این حزم کسی مانند وی راندریده ام و گمان ندارم که فاصله ی زمانی بین این دو مرد همانند ایشان یا مدعی آن رابه خود دیده باشد. ابن دقیق العید بعد از آنکه از وی سؤال کردند: آیا اورا دیده ای؟ پاسخ داد: اورا دیده ام. گفتند: با او سخن نیز گفته ای؟ گفت: با وی سخن گفته ام. پرسیدند: با وی به مناظره نشسته ای؟ پاسخ داد: خیر. گفتند: چرا؟ گفت: چون او سخن گفتن دوست داشت و من خاموشی را. (یعنی او وقتی به سخن می پرداخت همچون سیلی پیشرو بود و برای آنکه او دریای دانش بود.) پرسیدند: در باره ی او چه می گویی؟ گفت: گویم که او کسی چون خود را هرگز ندید. ابن حجر می گوید: شهرت امامت شیخ تقی الدین اظهر من الشمس است.

ملقب ساختن ایشان به عنوان شیخ الاسلام از حیات وی تا کنون بر زبان دانایان جاریست و در طول فردها نیز همچون گذشته ادامه خواهد یافت و جز افراد ناآگاه و بی انصاف کسی منکر این عنوان نیست. او بزرگ ترین قیام را علیه بدعتگران، روافض، حلوبیه و اتحادیه برانگیخت. ادامه می دهد: در مورد بتری او در در دانش ها

و باز شناسی گفتار و مفهوم از همدیگر، بزرگان هم عصر وی اعم از امامان شافعی و دانشمندان حنبلی بدان از عان داشتند.

ابوالحجاج مزی می گوید: چون او کسی راندریده ام. این در حالی است که ابوالحجاج از نکته سنج ترین دانشمندان و حافظی کار آزموده و ریزبین بود که تسلط بسیاری بر جرح و تعدیل و علم رجال و اسانید داشت، در باره ی شیخ الاسلام می گوید: کسی چون او را ندیده ام و او نیز چون خود کسی راندریده است. کسی را داناتر به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و پایبتر از وی بدان را نیافته ام.

به همین سبب لازم دیدیم که در باره ی جوانب مختلف زندگی شیخ الاسلام و سرور بزرگان کاوش نماییم. از جمله ی این جوانب: جنبه ی علمی است. در او خبری از غرور و تکبر نبود. ایشان دانشمندی ربانی، امام و مفتی ائمه و دریای علوم بود. پیش از صحبت در مورد این جنبه مهم از زندگانی شیخ الاسلام باید مقدمه ای را در باره ی فضیلت علم و عالم برای گشودن این باب و کمک به دست یافتن به عمق مطلب بیان نماییم...

«فضیلت علم و عالم»

از حضرت حذیفه بن یمان رضی الله تعالی عنه و ارضاه روایت شده که تعریف می کند: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: «فضل العلم خیر من فضل العبادة، و خیر دینکم الورع» یعنی: «فضیلت علم از فضیلت عبادت بهتر است و بهترین دیانت شما پارسایی است.» رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگ ترین دعا را برای حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بیان نمود، و قتیکه وی برای رسول الله صلی الله علیه و سلم آب وضویش را آماده نمود تا هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم شب بر می خیزد با آن وضو بگیرد، و فرمود: «اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل» یعنی: «خداوند! به ابن عباس، بینش در دین، عطا فرما!» و در روایتی دیگر در کتاب صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و سلم می فرماید: «اللهم علمه الكتاب» یعنی: «بار الها! به او کتاب (قرآن) بیاموز!» و همانطور نیز شد. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند: «من سلک طریقاً یطلب فیہ علماً سهل الله به طریقاً الی الجنة، وإن الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع، وإن العالم لیستغفر له من فی السماوات ومن فی الأرض حتی الحیتان فی الماء، وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر الكواكب» یعنی: «آنکه در راهی رود که در آن طلب علم کند، خداوند برایش راهی را بسوی بهشت آسان می کند. و همانا فرشتگان بواسطه ی رضایتی که از کارش دارند، بالهای خود را برای طالب علم می گسترانند و همه کسانی که در زمین و آسمان اند، حتی ماهی ها در آب برای عالم آمرزش می طلبند و فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستاره هاست.»

نور افشانی ماه در آسمان کجا و سوسوی دیگر ستارگان کجا؟! پیامبر صلی الله علیه و سلم همچنین می فرماید: «و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر الكواكب، وإن العلماء ورثة الأنبياء، وإن الأنبياء لم یورثوا دیناراً ولا درهما، إنما ورثوا العلم، فمن أخذه أخذ بحظ وافر» یعنی: «و فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستاره هاست و اینکه علما میراثبر پیامبران اند و

پیامبران در هم و دیناری به میراث نگذاشتند، بلکه علم را به ارث گذاشتند، کسیکه آن را گرفت بهره ی وافر گرفته است».

از حمید بن عبدالرحمن روایت شده که می گوید: شنیدم که حضرت معاویه رضی الله عنه و آرزاه در خطبه ای چنین می گفت: از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که می فرمود: «من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین» یعنی: «خداوند به او اراده ی خیر کند، در دین دانشمندش سازد.» این حدیث دارای یک معنی ظاهری و نیز یک معنی ادراکی است، به این ترتیب که؛ معنی ظاهری آن: هر گاه خداوند برای بنده اش خیر و نیکی در نظر داشته باشد او را در دین دانا می سازد، اما مفهوم آن: کسی که دانایی و آموخته ای از علم را نداشته و دانش دینی نداشته باشد خداوند نظر خیر به وی ندارد، بنابراین چه زیانکار است آنکه از مجالس علم روی گرداند! پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و سلم می فرماید: «من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین، وإنما أنا قاسم والله یعطی» یعنی: «هر کس که خداوند در حق او اراده ی خیر نماید، به وی فهم دین، نصیب خواهد کرد. من (رسول الله) تقسیم کننده ی (علوم و معارف شریعت) هستم. اما عطا کننده ی اصلی، خداوند است.» این موضوع بیانگر اشاره ای رسول الله صلی الله علیه و سلم به این نکته است که «فهم» که رکن علم و دانش می باشد (اگر کل علم هم نباشد) صرفا فضل و کرم خداوند متعال است، که با این آیه ی مبارکه همخوانی دارد که خداوند متعال فرموده است: وَمَا يَكُومُنَّ نِعْمَةٍ مِنْ نِعْمَاتِهِ يَفْقَهُ هِيَ وَهُوَ شَيْئًا وَجَعَلَ لِكُلِّ سَمْعٍ وَآلٍ بَصَارًا وَالْأَفْئِدَةَ^۲ یعنی: «و خدا شمار از شکم مادرانتان در حالی که چیزی نمی دانستید بیرون آورد و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد.» پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است: «إنما أنا قاسم، والله یعطی، ولا تزال هذه الأمة قائمة علی أمر الله لا یضربهم من خالفهم، حتی یأتی أمر الله» یعنی: «من رسول الله (تقسیم کننده) علوم و معارف شریعت) هستم. اما عطا کننده ی اصلی، خداوند است. و این امت همچنان بر دین خدا استوار خواهد ماند و مخالفت مخالفان به آنها ضرری نخواهد رساند تا اینکه قیامت فرا رسد».

در باره ی این گروه نصرت یافته و رستگار را بسیاری از محدثین می گویند: آنان را کسی جز اهل حدیث نمی دانیم. حضرت علی بن ابی طالب به کمیل می فرماید: علم بهتر از ثروت است، علم تو را محافظت نماید اما تو ثروت را حفظ می نمایی، علم حکم و فرمان دهنده و ثروت حکم پذیر و محکوم است، ثروت با خرج کردن کاسته می شود و علم با صرف نمودن افزون گردد.

همچنین می فرماید: یک عالم برتر است از روزه دار شب بیدار مجاهد، و با مرگ یک عالم در اسلام شکافی افتد که جز با جانشینی از وی پر نمی گردد، هیچ از غرور و خود پسندی نمی باشد، که خداوند جل جلاله در لوح محفوظ نگاشته است که: نابودی این دنیا و ویرانی آن بسته به مرگ علمای آن است؛ برای همین پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم، چنانچه در صحیحین بیان شده است، می فرماید: «لا تقوم الساعة حتی یفشو الجهل و یقبض العلم، وإن الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزع من صدور العلماء، ولكن یقبض العلم بقبض العلماء، حتی إذا لم یبق الله عالما أولم یبق عالم اتخذ الناس رءوسا جهالا، فسألوهم فافتوا بغير علم فضلوا وأضلوا» یعنی: «قیامت برپا نمی شود تا وقتی که نادانی شایع شده و دانش بر گرفته نشود

خداوند علم را از سینه ی بندگان خود محو نمی کند، بلکه با وفات علما آنرا از بین می برد، و وقتی که علما از بین رفتند، مردم، جاهلان را رهبر خود قرار می دهند و مسائل خود را از آنها می پرسند. رهبران نشان نیز از روی جهالت، فتوا می دهند که هم خود گمراه میشوند و هم دیگران را به گمراهی می کشند» بنابراین قیامت فرامی رسد مگر با مرگ عالمان.

معاذ بن جبل رضی الله عنه و آرزاه می گوید: دانش پیاموزید که فراگیری آن ترس از خدای و تلاش برای آن عبادت است و مطالعه اش تسبیح پروردگار و جستجوی آن جهاد، و یاد دادن آن به کسانی که نمی دانند صدقه و گسترش دادن آن در بین شایستگان مایه ی نزدیکی به خداوند می باشد؛ چون آنان نشانگران حلال و حرام هستند، و مونس ترس و وحشت ها، همنشین تنهایی ها و راهنمایان در شادی و اندوه و دین همراه با اخلاق، نزدیکی و وصل برای غریبان هستند که خداوند متعال بواسطه ی ایشان کسانی از خلائق را به عنوان راهبر و سرمشقی که از او پیروی کنند بلند گرداند، امامانی در میان مردم اند که بر جای پای ایشان راه می پویند. ابوالدرداء رضی الله عنه و آرزاه گفته است: مثال علماء در میان مردم همچون ستارگانی در آسمان هستند که بدان ها راه جویند. امام احمد می گوید: مردمان بیش از آب و غذا به دانش نیاز مندند؛ برای اینکه انسان در روز یک یا دوبار به آب و غذا نیاز پیدامی کند ولی به تعداد نفس هایش به دانش نیاز مند می باشد. در سنن از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل شده که فرموده است: «لا یزال الله یرس لهدا الدین غرسا یستعملهم لنصره دینه» یعنی: «خداوند همچنان برای این دین نهال هایی رامی نشاند تا برای یاری نمودن دینش از آن ها بهره گیرد.» ابن القیم می گوید: این نهال ها همان اهل علم و دانش هستند.

عمر بن عبدالعزیز بیان می دارد که آن کسی که بدون علم بندگی و عبادت می نماید بیش تر از آنکه به اصلاح و نیکی بپردازد تباه می نماید و گفته است: کسی که بدون علم به عمل دست یازد بیش از آنچه بنامی کند ویران خواهد ساخت و داستان آن راهب و دانشمندی که در باره ی قتل نود و نه نفر فتوا می دادند از قصه ی شما چندان جدا نیست.

یک از حکماء گفته است:

”لیت شعری ای شیء أدرك من فاته العلم؟! لاشیء، وای شیء فاته من أدرك العلم؟! لا شیء.“
یعنی:

«کاش میدانستم که چیست حاصل آنکس که دست از علم «!شست؟! هیچ! یا چه باشد خسران آن کس که علم اندوخت؟! هیچ حسن بصری هم می گوید: قلم عالمان در روز قیامت با خون شهیدان وزن می شود، اگر عالمان نبودند مردمان مانند چهار پایان می بودند. همچنین سالم بن ابی جعد گفته است: سرور من مرا به سیصد در هم خریداری نمود. بعد مرآزاد کرد. با خود گفتم: چه حرفه ای پیاموزم؟ غلامی سیاه و آزاد گشته، چه کار دیگری از دست او بر می آید؟ تعریف می کند: پس به حرفه ی علم آموزی روی آوردم و هنوز سالی بر من نگذشته بود که امیر المؤمنین به دیدار من آمد و اجازه ی دخولش ندادم. اعمش سلیمان بن مهران در حفظ کوهی بلند بود و اگر چه مدلس (پنهانکار) بود اما فردی دانا و آزموده و نکته بین بود و پژوهشگری مسلط بر حدیث و متون فقه بود و

می گفت: اگر احادیث نبودند مردم به من وقعی نمی نهادند. برای همین لقمان گفته است: دانش فقرا بر جایگاه پادشاهان می نشاند. معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید: علم حیات قلب ها است از مرگ نادیدن و نور دیدگان در برابر تاریکی ها است و نیروی ایمان است در مقابل ضعف و سستی آن، بنده بواسطه ی آن به جایگاه آزادگان و همنشینی پادشاهان می رسد و به درجات والا در دنیا و در آخرت، اندیشه و تفکر نمودن در راه آن برابر است با روزه داری و بحث و بررسی آن همشآن شب بیداری است و بواسطه ی آن خداوند متعال را فرمان می برند و با خویشان پیوندند بدان حلال را از حرام باز شناسند، علم امام است و پیشوا و عمل دنباله رو آن است، سعادت مندان آن را بیاموزند و نگون بختان از آن بی بهره بمانند.

حضرت معاذ رضی الله عنه بیان داشته است که خداوند متعال سعادت و خوشبختی را به اهل علم و دانش موقوف ساخته است و شقاوت و بدبختی را به اهل نادانی و جهل. امام بخاری برای روشن ساختن قدر و منزلت علم و دانش بر فضیلت عبادت تا جاییکه ممکن بوده است کتاب صحیح رسا به خوبی فصل بندی (باب گذاری) نموده است. چنانچه در کتاب صحیح آمده است: باب (فصل) علم قبل از عمل، برای این کار خود این آیه را از قرآن کریم گواه آورده است که: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ^۳ یعنی: «پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست و برای گناه خویش آمرزش جوی!» بنا بر این در ترتیب کتاب استغفار را پس از علم آورده است. پس دانستیم که اهل علم و دانش هرگز مانند اشخاص نادان و جاهل نیستند.

در اینجا زیباترین مثال یک عالم ربانی را بیان می داریم که از وی سر مشق گیرند و در پی راه می پویند. این دانشمند نابغه و شهسوار میدان علم و دانش، همانا دانشمند ربانی شیخ الاسلام ابن تیمیه است: دوستان گرانقدر! هیچ عالم و طالب علمی از همت و اراده ی بالا بی بهره نباشد، چرا که همت والا مقدمه ی پایداری و موفقیت است و فرود آمدن همت و اراده مقدمه ی شکست و خسارت است. مسلم در صحیح خویش از یحیی بن ابی کثیر روایت می کند که گفته است: علم با آسودگی تن به دست نیاید. و گفته اند: جوینده یابنده است و آنکه والا بی بجوید شب ها را تا سحر بیدار ماند. شاعر می گوید: «لا تحسبن المجد تمراً أنت أكله لن تبلغ المجد حتى تلعق الصبرا»

یعنی: «دست یافتن به بزرگی را چون خوردن خرما آسان مپندار که دستت به بزرگی نرسد تا به شکیبایی نیاویزی.»

زندگینامه ی شیخ الاسلام ابن تیمیه

«کودکی و دوران جوانی ابن تیمیه»

شیخ الاسلام انسانی پرهیزگار، پاک، زاهد و پارسا، عابدی بی علاقه به دنیا، بسیار روزه دار و شب زنده دار بود، همواره به ذکر پروردگارش مشغول بود در حد و مرزهایی که خداوند عزوجل نهاده می ایستاد، امر به معروف و نهی از منکر می نمود، همتی بسیار بلند و همچون کوه داشت، از دانش سیر نمی شد و مطالعه سیرایش نمی نمود، از کثرت کار و تلاش خسته نمی شد و از کاوش و بررسی

دست نمی کشید. آثار نجابت در همان کودکی در وی پیدا بود. کودکی باهوش، زیرک و دارای حافظه ای قوی بود.

چنان شهرت یافته و آوازه اش بر خاسته بود که استادی در شهر حلب که شهرت وی در همان خردسالی اش به گوش وی خورده بود آمد و فرصت را غنیمت شمرد و از وی سؤالاتی به عمل آورد و وقتی که پاسخش را داد، خواست تا حفظ او را بیازماید، لوح بزرگی به همراه داشت، گفت: پسر م! این لوح را بگیر و آن را پاک کن. سپس بعضی از احادیث را بر آن نوشت و آن ها را یک بار برای او بر خواند، سپس لوح را به او داد و گفت: می توانی این احادیث را برایم بخوانی؟ ابن تیمیه آن ها را برایش از حفظ خواند، شیخ شگفت زده شد و گفت: پسر جان این ها را پاک کن. سپس تعدادی از اسانید را برگزید و آن ها را بر روی لوح نگاشت. آنگاه گفت: این اسانید را نگاه می بیند از. لوح را به او داد و او نیز آن ها را از حفظ برای وی باز خواند. شیخ که بسیار از سرعت حفظ و فراگیری این کودک به شگفت آمده بود در ستایش منزلت وی گفت: بدون تردید این کودک شأن و منزلتی بزرگ خواهد داشت، چون کسی مانند او دیده نشده است. البته همانطور نیز شد.

شیخ الاسلام از همسالان خود در حفظ و وسعت اطلاعات و کار و تلاش بسیار پیشی جست، تا آنکه به درجه ی افتاء رسید و حال آنکه تنها بیست سال سن داشت. آنگاه به شروع به گردآوری و تألیف کتب کرد تا آنکه به درجه ی امامت رسید. امامی که در هر زمینه ای کسی به گردش هم نمی رسید. وقتی در باره ی فن و مهارتی از وی می پرسیدند با شنیدن جواب وی فرد گمان می کرد که وی تنها در همین زمینه تخصص والا دارد که اینچنین به ریزه کاری های آن وارد است.

«تبحر ایشان در بسیاری از علوم»

در تفسیر افتخارات و موفقیت های بسیار داشت، نمونه ای در حضور ذهن داشتن آیات و استنباط احکام از میان آن ها داشت. ذهبی می گوید: وی اینگونه خودش و وسعت دایره ی استدلالاتش را توصیف می نماید: اتفاق می افتاد که برای یک آیه نزدیک به یکصد تفسیر را در می یافتیم، آنگاه از خداوند جل جلاله تقاضای فهمیدن آن را نموده می گفتیم: یا معلم ابراهیم مرا بیاموز. در باره ی علم آثار و احادیث اما وی چون کوهی را سخدر حفظ و دقت فهم، نقد و موشکافی، پژوهش و نگارش بود. ذهبی می گوید: او مهارت و تسلط کاملی بر علم رجال، جرح و تعدیل و طبقات آن ها و شناخت فنون و مهارت های حدیث و به عالی و نازل و صحیح و سقیم و بر حفظ متون داشت. برای همین یگانه شناخته می شد و در زمان خود کسی به پای او در یادآوری احادیث و استخراج دلایل از آن ها نمی رسید و در داعیه ی احادیث کتاب های ششگانه و مسند احمد او نهایت کار بود.

ذهبی در باره ی وی می گوید: هر حدیثی که ابن تیمیه از آن اطلاع نداشته باشد، اصلاً حدیث نیست. او کسی است که مردمان را با حدیث پیوند داد بی آنکه به واسطه ی این حدیث و آثار به تعظیم بشر متوسل شود. جای هیچ فخر و شگفتی نیست چون این شیوه ی علما ربانی پیش از وی نیز بوده است. از جمله امام ابوحنیفه که می فرماید: هر گاه دیدید که گفته ی من با گفته های رسول الله صلی

الله علیه و سلم مخالف است فرمایش رسول الله صلی الله علیه و سلم بر گیرید و گفته می‌رابطه دیوار بکوبید. یا امام مالک، امام علم و دانش که امام شافعی درباره‌ی وی می‌گوید: هرگاه صحبت از حدیث باشد مالک ستاره‌ایست. امام مالک می‌فرماید: سخن هر کسی قابل پذیرش و رد شدن هست جز صاحب این قبر. وقتی از امام شافعی در مورد یک مسأله سؤال شد، یکی از یاران وی آن را با حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و سلم پاسخ گفت، آن فرد سؤال کننده گفت: ای شافعی! آیا شما این گفته را می‌پذیرید؟ وی پاسخ داد: من چه کسی هستم که بخواهم آن را بپذیرم؟ هرگز مرادیده‌ای که از کلیسای بیرون بیایم؟! آیا هیچ زناری بر کمر من می‌بینی؟! من که هستم که فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و سلم را نپذیرم؟! داستان مناظره‌ی امام شافعی با اسحاق بن راهویه معروف است وقتی که امام احمد و امام شافعی شاد و به اسحاق گفت: مردی را به تو نشان خواهیم داد که تاکنون مانندش را ندیده‌ای. هنگامی که امام شافعی را دید، جوان تازه کاری را مشاهده کرد و گفت: مجلس ابن عیینه را که می‌گوید: فلان از فلان برای ما روایت نمود را واگذاریم و در مجلس این نوجوان بنشینیم؟ امام احمد پاسخ داد: اگر حدیث ابن عیینه را از بالا از دست دادی آن را از دست پایین می‌توانی دریافت کنی ولی اگر دانش شافعی را از دست دهی جای دیگری نمی‌توانی آن را بیابی. به این ترتیب آنان در مجلس امام شافعی نشستند و مسأله‌ای که طرح شده بود این بود که آیا خانه‌های مکه قابل فروختن هستند؟ آیامی توان آن‌ها را کرایه داد؟ و آیا قابل خریداری شدن می‌باشند؟ آیا قابل تملک هستند یا خیر؟ شافعی پاسخ داد: قابل تملک هستند و خرید و فروش شده و کرایه نیز داده می‌شوند، و برای گفته‌ی خویش به این حدیث استدلال نمود که هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را فتح نمود گفتند: «تنزل فی بیت عمک؟ قال: و هل ترک لنا عقیل من رباع» یعنی: «آیا در خانه‌ی عمویت اقامت خواهی نمود؟ فرمود: آیا عقیل از خرید خانه‌هایش چیزی برای ما گذارده است؟» فقه و حکم این حدیث بدینگونه است: که عقیل هنگامی که پدرش کافر بوده است ارث برده و این ارث را تملک نموده است و این خانه‌ها را خرید و فروش نموده است، و پیامبر صلی الله علیه و سلم نیز آن را تأیید کرده است. امام شافعی این حدیث را گواه آورد. اما اسحاق متوجه فقه این حدیث نگشت و بر این حکم امام شافعی اعتراض کرد و گفت: فلان از فلان از عایشه مرآ خبر داده است - متوجه باشید که او در این جا دارد در برابر فرمایش پیامبر با استفاده از گفته‌ی بهترین خلائق پس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم می‌ایستد - گفته است که: فلان از فلان از عایشه نقل نموده است: نظرویی چنین نبوده است، و فلان از فلان از زبیر برای من روایت نموده است: که نظرویی چنین نبوده است، و بعد نام تعداد زیادی از صحابه را برد. امام شافعی با عصبانیت برخاست و گفت: این دیگر کیست؟ به گونه‌ای که از شأن وی بکاهد، گفتند: ابن راهویه است، گفت: توفیق خراسان هستی؟ گفت: چنین می‌پندارند، امام گفت: کاش بچه‌ای بودی و گوشمالی ات می‌دادم، من به تو می‌گویم که رسول الله صلی الله علیه و سلم - پدر و مادرم فدایش - چنین می‌گوید و تو می‌گویی: فلان چنین گفت و فلان چنان گفت؟ درسی به او داد که هرگز از یاد نبرد. امام احمد گفته است: نه از من پیروی کنید و بپذیرید و نه از ابن عیینه و نه از ثوری،

بلکه از جایی برگیرید که آنان بر گرفته‌اند. برای همین ابن تیمیه این شعار را برافراشت و مردمان را بدون بالابردن عظمت افراد و تعظیم آنان با حدیث مرتبط ساخت و شاگردان گرانقدرش نیز از همین شیوه بهره گرفتند. بهترین شاگردانشان ابن قیم بود که گفته‌ای از وی بر ایمان به جا مانده است که باید آن را با آب طلا نوشته شود، او بیان می‌دارد: علم جز آن چیزی نیست که خداوند فرموده یا پیامبرش گفته و آنچه صحابه گفته‌اند است بدون دگرگونی و آن نیست که خود را باندانم کاری با اختلاف بین پیامبر و یک فقیه خسته نمایی. سخنی زبیا از شیخ الاسلام: وقتی حدیثی به تو می‌رسد، برای دور راه وجود دارد: اثبات سند آن و درک متن آن، و فهمیدن متن حدیث اساس کار است. در اینجا ابن تیمیه علم حدیث را با علم فقه آمیزد، و این همان چیزی است که شاگردی از شاگردانش که یک مصنف است برگزیده است، وی ابن رجب است که می‌گوید: طبقات علماء سه تا است؛ بالاترین و برترین آنان فقهاء محدثین هستند: کسانی مانند شافعی، احمد، بیهقی، نووی و ابن حجر و سایرین. برای همین شیخ الاسلام این دو علم را با هم گرد آورده و می‌گوید: وقتی حدیثی به تو می‌رسد، برای دور راه وجود دارد: اثبات سند آن، که همان علم حدیث روایت است، و فهم متن حدیث که همان علم فقه یا فقه متن می‌باشد، و این دو علم را در هم آمیخت و تاکنون نیز علما به تصحیح و تضعیف‌های ابن تیمیه باور دارند و از آن استفاده می‌کنند. آخرین این علما محدث شام دانشمند عصر، علامه البانی بود. وی در علم فقه دریایی بی‌کران بود، نویسنده‌ای باریک بین و پژوهشگر بود و گوینده‌ی این سخن بود: علم آن نیست که حلال و حرام را بدانی، لیکن علم آن است که جای تزاع و مباحثه را باقی گذارد و راجح را از مرجوح باز شناسد. یعنی: آنکه از دو نیک، نیک تر را و از دو بد بدتر را باز شناسی. خداوند این رشد را بیا مرزد که می‌گفت: سازنده‌ی کفش مانند فروشنده‌ی آن نیست. این سخن ابن تیمیه را مورد تأیید قرار می‌دهد، ابن تیمیه می‌گوید: علم آن نیست که حلال و حرام را بدانی، چرا که هر کس می‌تواند کتاب را بگشاید و بخواند که این حلال است و آن حرام، بلکه علم آن است که محلی برای چالش باز بگذاری و بدانی که چگونه میان راجح و مرجوح یکی را برگزینی، او می‌گوید: آنکه بهتر میان دو خوب را و بدتر از آن بین دو بد باز شناسی. این رشد می‌گوید: سازنده‌ی کفش مانند فروشنده‌ی آن نیست. تفاوت است میان فقیه عالم و بزبین، پژوهشگر و کسی که انگار به مقلد خود می‌گوید تا ساکت شود و مناقشه و مجادله نکند و پاسخ کسی را ندهد و به تقلید خود ادامه دهند. فرق بین نویسنده و مقلد آن است که مانند فرق بین زمین آسمان است. به همین سبب ذهنی در تبیین فضیلت شیخ الاسلام چنین می‌گوید: شیخ الاسلام از دیگران در شناخت فقه و اختلاف مذاهب و فتاوی صحابه و تابعین صاحب فضل در مذاهب اربعه پیشی جست و همتایی ندارد. ابن سیدالناس نیز بیان می‌دارد: هنگامی که پیرامون تفسیر سخن می‌گوید پرچم دار آن است و زمانیکه در فقه فتوا می‌دهد نهایت آن را دریافته است.

«نکته‌بینی و فهم دقیق ابن تیمیه»

از جمله مثال‌های فهم دقیق ایشان آن است که گفته است: اگر

اجماع نمی بود، می گفتم: عده ی زنی که طلاق ثلاثه داده شده یکبار حیض می باشد و بر این نیز عقیده هستیم، که بیانگر دقت نظر شیخ الاسلام می باشد. او به راستی شگفتی ساز زمان خویش بود، خلقی متمایز داشت. خداوند متعال قدرت فهمی را به وی اعطا کرده بود که به دیگران نپسندیده بود. حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بیان می دارد که کل علم همان فهمیدن است؛ زمانیکه نامه ای را برای ابوموسی اشعری فرستاده و می گوید: درک و فهم، فهم آنچه نزدت می آورند. این تیمیه می گوید: اگر اجماع نمی بود می گفتم: عده زنی که طلاق ثلاثه داده شده یکبار حض می باشد و بر این عقیده هستیم، که بیانگر دقت نظر شیخ الاسلام می باشد. اینجا فهم دقیق و نکته بینی وی را برایتان معلوم می سازم این تیمیه رحمه الله می گوید: بر عده دو حق وجود دارد؛ حق خداوند و حق شوهر. حق شوهر باز گشت است و در بینونه ی کبری (طلاق بائن) رجعتی در کار نیست تا وقتیکه زن شوهر دیگری را اختیار نماید، و حق خداوند پاک گشتن رحم می باشد و پاک گشتن رحم با یک حیض واقع نمی شود. برای همین گفته است: اگر اجماع نبود می گفتم که بر مطلقه ثلاثه جز حق خداوند جل جلاله نمانده است و عده اش جز یک حیض نمی بود. اما کتاب عقیده و ملل و نحل، تخصص و فن اوست و به خاطر آن جنگید و مناظره نمود. تاقرن ها بعد از وی عقیده ی سلفی صحیح جز با او شناخته نمی شد و بر گردن هر شخص سلفی منت بزرگی دارد. خداوند بواسطه ی او آتش سنت را بر افروخت و آتش بدعت را فرو نشانند. او گرد و غبار را از عقیده ی اهل سنت و جماعت بر گرفت و به خاطر آن با اهل بدعت و گمراهی ستیز نمود. کتابخانه های اسلامی با کتاب ها و مقالات وی انباشته شده اند، خصوصاً درباره ی اسماء و صفات، مسائل ایمان و نبوت ها و رسالات.

«قرار گرفتن وی تحت آزار و اذیت»

سخن را با بیان سنتی طبیعی به پایان می رسانم: ستاره ی شهرت هیچ عالم یا طالب علمی بر نیامد مگر آنکه کسانی پیدا می شوند که به آنان کینه و حسد داشته باشند و به او افترا بزنند، شأن او را ناچیز جلوه دهند و وی را نادان بدانند. چنین کسانی بر دو قسم هستند: یک قسم از گفته های آن عالم یا طالب علم بی اطلاعند و این دسته از قسم دوم بهتر می باشند، برای آنکه اگر آن ها چیزی بدانند خاموش گردند و با سکوت و گوش فرادادن به آن عالم و طالب علم قدر او و بزرگی و منزلت و الایش را دانسته و از بدگویی درباره اش دست بکشند.

حضرت علی بن ابی طالب قاعده ی مهمی را در این زمینه بنانهاده است که امام اهل سنت و جماعت آن را در محل خود بکار برده است، حضرت علی رضی الله عنه می فرماید: انسان با آنچه نمی شناسد دشمنی کند. این به جا آوردن قاعده آنجاست که؛ وقتی به امام احمد گفتند: یحیی بن معین از امام شافعی بدگویی کرده و عیب او می گوید، سرگشته شد و گفت: یعنی یحیی بن معین درباره ی شافعی بدگویی می کند؟! گفتند: آری از شافعی بد می گوید، امام احمد گفت: یحیی حتماً از گفته های شافعی بی اطلاع است، و هر کس چیزی را نداند با آن دشمن گردد. برای همین بود که از علم شیخ الاسلام بی خبر بودند و می گفتند: از او درباره ی مسأله ای در

مورد مشرق سؤال می کنیم و او برای ما درباره ی مشرق و مغرب و جنوب و شمال می گوید. ابن قیم در ذیل این گفته ها به توضیح و بیان این گفته می پردازد و اشاره می کند که این از آفات نادانی است این از وسعت علم و آگاهی استناد ما و نادانی و کوتاهی فکری آنان است. اما قسم دوم: اینان اشخاصی حسود و کینه توز هستند. حسادت در تمام ادیان خصلتی ناپسند و مذموم است و شرع مقدس اسلام نیز به شدت از آن نهی کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و سلم می فرماید: «ولا تحاسدوا» یعنی: «با یکدیگر حسادت نورزید.» حسادت دردی لاعلاج است و از خداوند عز و جل می خواهیم که همگی ما را از آن درور نگاه دارد. حسد آتشی است در جان انسان که جز به مرگ فرد مورد حسادت یا خارج شدن نعمت از کف وی راضی نمی شود و دست و دیده و زبان فرد در امان نیست. خواستار آن است که مانع آن شود که کردگار به طرف خیری رساند ولی توان آن را ندارد. شر این دسته به علما و طلاب علم بیش تر از جاهلان است. گروه بسیاری از این افراد به دشمنی با شیخ الاسلام در دمشق و مصر پرداختند. در دمشق بلند پایه ترین آنان منصوری و در مصر زین الدین بن مخلوف بود. این دو شیخ الاسلام به جهل و تجسیم متهم ساختند و حتی پارافراتر نهاده و او را به کفر نیز متهم ساختند. شیخ الاسلام ابن تیمیه به خاطر سعایت و تهمت های این دو نفر شکنجه، اهانت، زندان، کتک و تبعید و آزار بسیار دید. زمانی که شیخ الاسلام به آموزش مردم و پیوند دادن آنان با کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم پرداخت و تقلید و تعظیم اشخاص بر دین خداوند را مردود دانست، افراد جاه طلب و کسانی که معتقد به کور کورانه بودند و نیز صاحبان پست و مقام به خشم آمدند و به او تهمت هر ناروایی که با آن مردم را از وی دور سازند وارد ساختند تا دعوت او را خاموش ساخته و نگذارند کسی چشمانش به حقایق و روشنگری های وی باز شود. اما باید گفت: (لا حول و لا قوة الا بالله)، و فرمایش خداوند متعال را به یاد می آوریم که می فرماید: *وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَر النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ* یعنی: «و خدا بر کار خویش چیره است ولی بیشتر مردم نمی دانند».

مبتدعانی که صفات خداوند را نفی می کردند درباره ی وی می گفتند: او اهل تجسیم است؛ برای آنکه وی صفات خداوند را همانطور که پروردگار و رسولش صلی الله علیه و سلم اثبات نموده اند می پذیرد. اما مقلدانی متعصبی که کور کورانه به تقلید از فقهای پرداختند می گفتند: او اجماع را نادیده گرفته است و حتی به دلیل مسأله ی تبرک، طلاق ثلاثه و طلاق در حالت حیض قصد کشتن وی را داشتند.

قبر پرستانی که اولیا را بیش از پیامبر صلی الله علیه و سلم و حتی بیش تر از خداوند متعال بزرگ می داشتند می گفتند: او با اولیاء دشمنی دارد و پیامبران و فرستادگان خدار ارج نمی نهد... و دیگر افترا و یاهو گویی هایی که درباره ی شیخ الاسلام به هم می یافتند. این حالت هیچ تعجیبی ندارد چون قضایایی از این دست تنها دامان شیخ الاسلام را نگرفته و بلکه در طول تاریخ بارها و بارها برای هر فرد مصلح، مجدد یا مجتهدی روی می دهد که به سوی دین خداوند متعال بگونه ای که رسول الله صلی الله علیه و سلم آن را آورده است فرابخواند و مردم را به کنار نهادن آنچه خلاف آن باشد دست کشیدن از تعصب نسبت به اشخاص با وجود تقدیر و برزگداشت آنان دعوت کند. اهمیت زیادی دارد که قدر و احترام

بزرگان و اشخاص فاضل و بزرگوار و گرانقدر را بدانیم اما قدر و اهمیت آنان را بالاتر از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم و شریعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم نبریم، بلکه باید بدون تعصب نسبت به اشخاص آنان را بزرگ داشته و به آنان احترام بگذاریم، به دور از هر گونه مبالغه و زیاده روی.

عاقبت نیز به فضل و کرم خداوند جل لاله از آن همان علمای ربانی است، برای آنکه آنچه برای خداوند باشد ماندگار است و هر چه برای غیر خدا باشد بریده و گسسته می شود. خداوند تبارک و تعالی می فرماید: **فَأَمَّا الزُّبُرُ فَيَذَرُهَا حِجَابًا وَإِنَّمَا يُنْفَعُ النَّاسَ فِيمَا كُتِبَ فِي الْأَرْضِ** یعنی: «اما کف بیرون افتاده از میان می رود ولی آنچه به مردم سود می رساند در زمین [باقی] می ماند».

تا اینجا درباره ی شیخ الاسلام و بزرگی ایشان و کتاب های وی سخن گفتیم و اینکه مردمان تا کنون همچنان وی را کرامی داشته و به او ارج می نهند و کتاب هایش را تدریس می نمایند، هر کس که خداوند را بطلبد خداوند برای او چیزی را اراده می کند که می خواهد، و این چه فوز و کامیابی بزرگی است برای علما!

فخر و مباهات تنها از آن علما است، که آنان بر جاده ی هدایت و راستی اند و راهنمایان کسانی هستند که طلب هدایت نمایند. هر کس به آن اندازه از ارزش و احترام برخوردار می گردد که به نیکی و اصلاح پرداخته باشد، اشخاص نادان با علما و اهل علم و دانش سر ستیز دارند. بکوش تا با علم و دانش زندگانی ابدی را فراچنگ آوری! مردمان همه مردگانی هستند و تنها اهل علم و دانش زندگان این جهانند. با این گفته ها سخن را به پایان برده و از خداوند برای خویش و برای شما طلب آمرزش می نمایم! و فرصت را به شیخ و استاد بزرگوار می سپارم تا گوش هایمان را با آنچه نزد اوست بنوازد، که خداوند جزای خیرش دهد.

«بعضی از خصوصیات ایشان»

الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم، مالک يوم الدين، والعاقبة للمتقين، ولا عدوان الا على الظالمین، وأشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله. اللهم صل وسلم وبارك عليه وآله وصحبه. أما بعد:

راست ترین سخنان کتاب خداوند متعال است و بهترین راه و روش شیوه ی محمد صلی الله علیه و سلم است و بدترین امور آن است که نوپیدا باشد، هر امری نوپیدا گمراهی است و هر گمراهی در دوزخ.

پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم می فرماید: «إن بنی اسرائیل كانت تسوسهم الأنبياء، كلما هلك نبي خلفه آخر، أما هذه الأمة فإن الله تعالى يبعث لها على رأس كل مائة عام من يجدد لها أمر دينها» یعنی: «رهبری و زمامداری بنی اسرائیل را پیامبران علیهم السلام به دوش داشتند. و هر گاه پیامبری وفات می یافت، پیامبر دیگری بجایش می نشست، اما خداوند برای این امت در سر هر یکصد سال کسی را برمی انگیزد تا آن را تجدید نماید.» این حدیثی است که امام مسلم فی صحیح خویش آن را روایت نموده است، و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی خود یکی از آن بزرگوارانی است که دنیا را از دینداری سرشار ساخته و مردمان را آموختند. او مصداق قول متنبی شاعر است که می گوید:

«أنا الذي نظر الأعمى إلى أدبي وأسمعت كلماتي من به صمم الخيل والليل والبيداء تعرفني والسيف والرمح والقرطاس والقلم»
معنی شعر:

«من آن کسم که کوران ادبم را بنگرند و کران سخنانم را گوش دهند، سواران و شبانگاهان و بیابان و شمشیر و نیزه و کاغذ و قلم همه می شناسندم!»

این تنها قطره ای است از دریای بی کران شایستگی این امام بزرگوار. امشب ماهمگی مهمانان خوان شیخ الاسلام ابن تیمیه هستیم و از سر چشمه ی او برمی گیریم و سیراب می شویم که خشک نگردد و نور او که خاموش نخواهد شد، که چون خورشید پرتوانوار تازگی بخش خود را به ما و راه زمان و مکان می گستراند. آری، این استاد بزرگوار و ارجمند خداوند تبارک و تعالی قدر و یاد او را برافراشت، چون عمر خویش را در مسیر خدمت به دین خداوند متعال سپری نمود. این همان مردی است که آنچه از آموخته های سنت را که مندرس و فرسوده بود را دوباره زنده نمود و شرع خداوند تبارک و تعالی را تجدید حیات بخشید و پرچم عقیده ی سلفیه را برافراشت، در برابر هر گونه کجروی جنگید و در راه خداوند تبارک و تعالی با شمشیر و نیزه و در راه اعلاء کلمه ی الله عزوجل به جهاد پرداخت. در هر منصب گذرای دنیایی که بود پارسایی پیشه نموده بود. امکان آن برایش بود که حکمرانی یک شهر را کاملاً به عهده بگیرد اما آن را نپذیرفت و گفت: من فردی مردمی هستم و مرد دولت نیستم. ایشان بدینگونه فقه مورد نظر خداوند عزوجل را پی گرفت و خویش را وقف خدمت به شرع خداوند تبارک و تعالی نمود.

ابن تیمیه شخصی عادی و معمولی نبود، وی یکی از مفاخر گرانقدر امت اسلام، کوهی راسخ، پدیده ای تاریخی، امتی جای گرفته در ضمیر یک مرد، منهجی نمایان گشته در رفتار یک انسان و تاریخی بود که به نام انسان نگاشته شده بود؛ وی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تبارک و تعالی بود.

صفحات زندگانی ایشان نورانی و درخشان از پرتوافشانی آن انوار هدایت بود که خاموشی نداشت. چون ما مسلمانان در میان دیگر اقوام و ملت ها چنین شخصیت های پیشرو و راهبری را نداریم، گردن امت ها و ملت ها در برابرش کج می شود، کسانی مانند ابن تیمیه که با خطی از نور بر پیشانی زمان حک شده است و تا ابد ماندگار است؛ برای آنکه خداوند تبارک و تعالی پاداش نیک کرداران را تباه نمی سازد، این سنتی جهانی در این دنیا است. خداوند تعالی اجر کسی را که کار نیک انجام می دهد از بین نمی برد. این انسان که خون و جان خویش را به شرع خداوند عزوجل آمیخته است، و روز و شب را پیوسته در خدمت به راه حق و راستی سپری نموده است. بی تردید امت اسلام این شخص را چون تاجی بر سر خود نهاده است و همچنان آوازه و نام شیخ الاسلام ابن تیمیه در همه ی آفاق عالم پژواک می یابد.

اما کسانی که با وی به دشمنی برخاسته و او را با تیر واحدی هدف قرار داده اند و درهای زندان و بازداشتگاه ها را بر رویش گشودند و به ریختن خون وی فتوا دادند. خداوند متعال نام و یاد آنان را فرونشاند و اکنون در زیر لایه های عصور خفته اند و فراموش شده اند. اما خداوند تبارک و تعالی یاد ابن تیمیه را تجدید نمود و قدر و ارج وی را بلند کرد و چنان شد که اکنون امت به دنبال وی

در حرکت است و حتی دادگاه‌های شرعی در سرتاسر جهان اسلام بر اساس اجتهادات ابن تیمیه که پیشتر بدان می‌تاختند و طعنه می‌زدند عمل می‌نمایند و اکنون به عنوان شیوه‌ای پایدار در قوانین و دستوراتی که دادگاه‌های مذکور بر پایه‌ی آن کار می‌کنند. این چنین مردی حتماً باید نقش رهبری را بر عهده گیرد، چون حقیقتاً مرد تمام دوران‌ها است. ابن تیمیه شیوه سلف را در دورانی که - که یکانش از آن باخبر بودید - انوار سلف در آن فروخته و تاریکی‌های بدعت آفاق را در نور دیده بود تا آنگاه که خورشید ابن تیمیه بر دمید و تمام آن تاریکی‌ها را پراکند و با صوفیان اهل غلو جنگید و با فرقه‌های گمراه و بدعت‌گذار در ستیز افتاد، سبک و وشویه‌ی سلف را آشکار ساخت و در هر زمینه کتابها نوشت و تنها به نگارش کتب اکتفا ننمود و امتی از علمای عالیقدر را تربیت نمود تا حامل منہاج و راه روشن پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم باشند، گذشته از این‌ها او مردی خداترس، پارسا و توبه‌گر است که به سوی پروردگار یکتای خویش بازمی‌گردد؛ در تمام گرفتاری‌هایش از او یاری می‌طلبد.

با تأمل در زندگی ابن تیمیه داستان مردی را خواهی خواند که بر ساخته‌ی دین مبین اسلام و شریعت اسلام برای تبیین سرآمدی و شگفت‌انگیز بودن دین اسلام در پرورش دادن فرزندان که دیدگان جهانیان را به سوی شرع مقدس اسلام متوجه می‌سازند برای مردمان بود. مردی مجاهد فی سبیل الله، برپادارنده‌ی حق، مردی پارسا، انسان دل‌آزرده‌ای که از خشیت خداوند می‌گریست و شانه‌هایش و کل وجودش از ترس خداوند متعال می‌لرزید، کسی که حاجات خود را به درگاه خداوند جل و علا ابراز می‌دارد، همان کس که درباره‌ی خود چنین می‌گوید: وقتی که مسأله‌ای بر من مشکل می‌گشت به سوی مسجدی متروک می‌شتافتم و رویم را به خاک می‌مالیدم و در سجده می‌گریستم و می‌گفتم: ای معلم ابراهیم مرا بیاموز، و ای فهم‌دهنده‌ی سلیمان مرا بفهمان! به این ترتیب خداوند سبحانه و تعالی، معلم ابراهیم و فهم‌بخش سلیمان، او را می‌آموخت. پس آواز گریه‌هایت را به دامان پروردگارتان بردارید حتی در هر کار کوچک یا ناچیز. نیروی ایمان برگی روشن و درخشان از صفحات زرین زندگانی ابن تیمیه رضی الله تعالی عنه بود.

«حال و وضعیت او در ارتباط با خداوند تعالی»

اجازه دهید شاگردی ابن قیم الجوزیه گوشه‌ای از زندگی ابن تیمیه را برای ما تعریف کند. این شاگرد مخصوص ابن تیمیه است، کسی که با او به زندان افتاد و تا پس از مرگ ابن تیمیه از او جدا نشد. او همچون پرنوی از انوار ابن تیمیه بود که به سوی این امت فرستاده بود. ابن قیم الجوزیه می‌گوید: از شیخ الاسلام ابن تیمیه شنیدم که می‌گفت: در دنیا بهشتی هست (یعنی بهشت ایمان و آنچه پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده است) که هر کس داخل آن نگردد در آخرت وارد بهشت نگردد.

یک بار به من گفت: دشمنانم چه می‌توانند با من بکنند؟! بهشت و بستان من در سینه‌ی من است!! (یعنی: ایمان و علم) هر جا که بروم همراه منند، زندان برای من خلوت است و اخراج و تبعید برایم گردش و سیاحت است و کشتن من شهادت در راه خداوند تبارک و

تعالی است! پس تمام آن‌ها را به خداوند عزوجل سپردم، عنان تدابیر را به قدر و امی گذارم، آنگاه دیگر دشمنان خدای تبارک و تعالی با طالب علمی که عنان زندگی خویش را به خداوند عزوجل سپرده است چه می‌توانند بکنند؟ می‌داند که در هر امری از امور زندگی اش حکمتی از جانب خداوند تبارک و تعالی نهفته است، مگر نام آن ذات پاک حکیم نیست؟!

در زندان خویش که در قلعه‌ای واقع بود می‌گفت: اگر به اندازه‌ی تمام این قلعه طلا ببخشم باز شکر این نعمت را به جانیاورده‌ام. انسانی اسیر و محبوس در زندان درباره‌ی حال خویش ابراز می‌دارد که چنانچه به اندازه‌ی آن قلعه طلا خرج می‌کرد هنوز از عهده‌ی شکر نعمت خداوند تبارک و تعالی بر نمی‌آید. وقتی سر بازان آمدند تا وی را به زندان که بدان محکوم شده بود ببرند، چهره اش گشوده شد و شکفته شد و لبخند زد و گفت: خیلی وقت است که منتظر چنین روزی هستم، خیر بی‌پایانی در آن نهفته است. سپس با آنان روانه‌ی زندان گردید. هنگامیکه در زندان را بروی قفل می‌زدند ذهنش گشوده شد و این آیه را بر زبان جاری ساخت: *فَضْرَبَ بِيَنَهُمُ سُورَةٌ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهَرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ* ^۶ یعنی: «آنگاه میان آنها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد».

همچنین ابن قیم جوزیه می‌گوید: هنگامی که ترس بر ما شدت می‌گرفت و بدگمان می‌گشتیم و دنیا بر ما تنگ و دشوار می‌گشت نزد اوستم و رفیقیم کافی بود او را ببینیم و صدایش را بشنویم، در لحظه تمام آن حالات رخت بر می‌بست و به گشادگی سینه و قدرت و یقین و آرامش مبدل می‌گشت! منزله است خدایی که بهشت را پیش از دیدار خویش به بندگانش نشان می‌دهد و دروازه‌هایش را در سرای عمل برویشان می‌گشاید. ابن قیم می‌گوید: شنیدم که می‌گفت: ذکر برای قلب مانند آب برای مشگ است، حال و روز مشگ در فراق آب چگونه است؟! دفعه‌ای نزدش رفتم در حالیکه او از نماز صبح فارغ شده بود، همچنان نشست و تا نزدیکی‌های ظهر به ذکر خداوند مشغول شد و سپس روی به من نمود و گفت: این بامدادان من است و اگر خود را تغذیه ننمایم نیروهایم سست گردند. یعنی: آنکه ذکر خداوند تبارک و تعالی ماده ایست که بدان نیرویی می‌گیرم که بر قلبم وارد آمده و آفاق جان مرا روشن می‌کند و به کار و عمل برای خداوند تبارک و تعالی می‌شتابد. این معنی آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای صحابه فرستاد، وقتی که به آنان فرمود: «انکم لستم کهیثی، ائی آیت عند ربی یطعمنی ویسقینی» یعنی: «شما بر کیفیت من نیستید، که من نزد پروردگارم هستم، مرا غذا داده و سیراب میسازد».

علماء نظرشان بر این است که: منظور وی آن چیزی است که خداوند تبارک و تعالی بر قلب وی می‌گشاید از ابواب معانی الهی که بدان سیر و سیراب می‌گردد. مضمون شعری چنین است: احادیثی هست که بیانگر آن است که دل‌بسته و مشغول شدن به ذکر و غافل ماندن از خورد و خوراک باعث نورافشاندن در هنگام سختی‌ها می‌گردد.

چنین مرد بزرگی را خداوند متعال بر گزیده و امت در تاریکی‌های ظلمت خویش بی‌خبر مانده بود.

اخلاص در طلب حق و رهایی از فتنه‌های تمايلات و هوای نفس برگ زرین دیگری از زندگانی درخشان شیخ الاسلام ابن تیمیه

استواری و ثبات ابن تیمیه نیز برگ زرین دیگری را از زندگانی درخشان ایشان تشکیل می دهد. ایشان دارای چنان شخصیت و روحیه ی توانمندی بود که بیمی از دشواری های مخالفت در برابر سلاطین نداشت. ابن قیم رحمه الله تعالی می گوید: خدایم داند که کسی را ندیده ام مانند او زندگی خوش و گوارایی داشته باشد، با وجود تمام فشارهای زندگی و نبودن رفاه و تجملات و با آنکه دایم در حبس و مورد تهدید و تندی قرار داشت باز هم او از همه زندگی راحت تری داشت و خیالش آسوده و دلش آرام تر بود. خدمتکارش نیز تعریف می کند: پس از چند روز شمس الدین بن سعدالدین حرانی نزد شیخ آمد و خبر داد که قرار است او را به سوی اسکندریه بفرستند (یعنی امراء وی را مجبور می سازند) و مشایخ تدمره (تدمر شهری در شام می باشد) آمده و آنان نیز این خبر را بدو رساندند. آن ها می گفتند: تمام این کارها را می کنند تا تو با آنان موافقت نمایی، آنان در صدد قتل، تبعید یا زندانی کردن تو هستند. وی پاسخ داد: من اگر کشته شوم بر ایم شهادت است، اگر تبعیدم نمایند برای من هجرت است، اگر مرا به قبرس بفرستند اهالی آنجا را به سوی خداوند دعوت می کنم و مرا اجابت خواهند نمود و اگر مرا به زندان بیا فکنند زندان محل عبادت من خواهد بود، من همچون میشی هستم که هر جور مرا بیفکنند بر پشم خویش افتم! این ها سخنان شاگردان پیامبر اند! به این ترتیب آنها از وی ناامید گشتند و از این کار منصرف شدند. بعدها وقتی که به همراه نماینده ی سلطان سوار بر مرکب شد، یکی از شاگردانش گفت: استاد اکنون مقام صبر است! ابن تیمیه گفت: بلکه جا و مقام حمد و شکر است که بر قلب من چنان شادی و سروری فرود آمده است که اگر بر سر تمامی اهالی شام و مصر تقسیم شود باز بیشتر بماند و اگر اکنون طلا می داشتیم و آن را به شکرانه می بخشیدیم باز حق یک دهم این نعمت را ادا نکرده بودم! امام ذهبی مؤرخ اسلامی بیان می دارد: ایشان بسیار حق گو و بازدارنده از منکر بود در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم نداشت، انسانی توانمند و با اقدام و بدور از سازشکاری بود.

«موضع گیری های او در برابر حکام»

از جمله موضعگیری های دلاورانه اش در آشکار ساختن حق زمانی بود که نزد سلطان ناصر رفت و او را به آمدن به شام برای مقابله با لشکر تاتار فراخواند و گفت: اگر از شام و یاری و دفاع از اهالی آن شانه خالی کنید بدانید که خداوند تعالی کسی جز شما را برای یاری آنان برمی خیزاند و به جای شما کسانی دیگر جایگزین می کند، و این آیه ی شریفه را تلاوت نمود: هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَدْعُونَ لِنُفُوسِنَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَنْ كَفَرَ مِنْ بَيْنِكُمْ مَنْ يَبْخُلْ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْعَنِي وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ^۱ یعنی: «شما همان [مردمی] هستید که برای انفاق در راه خدا فرا خوانده شده اید پس برخی از شما بخل می ورزند و هر کس بخل ورزد تنها به زیان خود بخل ورزیده و [گر نه] خدایی نیاز است و شما نیازمندید و اگر روی بر تائید [خدا] جای شما را به مردمی غیر از شما خواهد داد که مانند شما نخواهند بود.» این سخنان به گوش شیخ

است که می گوید: مشخص است که ایمان در کل تقوای الهی است. شرح و تفصیل اصول و فروع تقوی در این گفتار نمی گنجد، تنها می گوئیم که تقوا مساوی است با تمامیت دین و سرچشمه ی خیر و ریشه ی آن است: به معنی اخلاص بنده در رابطه با پروردگار و عبادت و یاری جستن از وی. چنانچه خداوند متعال می فرماید: **إِيَّاكَ تَعْبُدُونَ** **إِيَّاكَ تَسْتَعِينُونَ**^۲ یعنی: «[بار الهی] تنها تورا می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم.» تمام آنانکه با وی بوده اند این خلوص وی را احساس نموده و آن را در یافته اند. از جمله امام سبکی که از دشمنان سرسخت ایشان بود در نامه ای چنین می نویسد: بنده همواره چنان گفته ام و قدر و ارزش وی - یعنی: ابن تیمیه - نزد من بالاتر و برتر از آن است، با گرد آوردن تمام خصوصیات که خداوند به پارسایان داده است در وجود وی از قبیل پرهیزگاری، دینداری، نصرت دین حق، برخاستن برای آن، و بریدن از هرگون غرض و منظور دیگر، حرکت وی بر راه و شیوه ی سلف، برگرفتن دین از منبع اصلی اش، غیب ماندن وی در این زمان و بلکه در هر زمان و عصر دیگر.

حافظ ابن کثیر می گوید: کسی چون او در راز و نیازش، در یاری جستن از خداوند متعال، توجه و روی آوردن بسیار به پروردگار را ندیده ام. برای هر مسلمانی سزاوار و درخور است که در خداوند خویش را بکوبد و خواسته ها و احتیاجاتش را به خداوند جل و علا عرضه کند، که یاری تنها خداوند تعالی را سزد و هرگاه دری را طلبیدی دری را بزنی که در هر ساعتی از شبانه روز باز باشد و آن درگاه باری تعالی است. به همین سبب یکی از عرفا چنین می گوید: «هر کس پیوسته دری را بکوبد گمان آن می رود بر رویش بگشایند. بنابراین هرگاه کسی با التماس و تضرع بر درگاه خداوند سبحان بایستد و بماند به زودی خداوند جل و علا در را به رویش خواهد گشود تا به همراه سابقین اولین از بزرگان و عالی مقامانی که مشعل هدایت را بر گرفتند و در کاب پیامبران و مصلحین و چون تلاشگرانی پویا و نستوه در راه خداوند تبارک و تعالی و به همراه مجاهدان زیر پرچم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم به آن درگاه در آید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه مردی بس بزرگوار بود که وارد اسکندریه گردید و این مایه ی افتخار اهالی آن سامان است، که صحابه ی کرام رضی الله عنهم اجمعین و عده ی بیشماری از مشاهیر گرانقدر و بلندمرتبه پای بر آن سرزمین نهاده اند. در این شهر به دیدار شیخ الاسلام ابن تیمیه مشرف گشتیم. آنگاه که وی را به جهت محبوس گشتن در قلعه ی اسکندریه بدانجا فرستادند. ابن تیمیه به مدت هشت ماه در این شهر ماندگار شد و به گسترش اعتقاد سلف صالح رضی الله تعالی عنهم اجمعین پرداخت و شگفت انگیزترین کتاب ها را در پاسخ به ملحدان و منطقیون به این امت هدیه نمود. از وی درباره ی گفته های منطقیون سؤال شد و ایشان کتاب مفصلی را به رشته ی تحریر در آوردند، کتاب «الرد علی المنطقیین» (یعنی: در پاسخ به منطقیون)، همچنین از وی درباره ی ابن سبعین صوفی ملحد پرسش کردند و وی مقاله ای با عنوان «بغیة المر تاد المعروفة باسم السبعینیة» را نگاشت. وی این ها را در همینجا یعنی در شهر اسکندریه نوشت. ایشان به فراخواندن مردم به راه و شیوه ی سلف صالح پرداخت و به حمد خداوند تبارک و تعالی از آن روز تا کنون مذهب سلفیه در شهر اسکندریه پابرجاست.

برگ دیگر زندگی شیخ الاسلام ابن تیمیه رضی الله تعالی عنه انصاف اوست. ایشان مردی بود که حتی در برخورد با مخالفانش منصفانه عمل می کرد. سلطان خواست تا مردانی را که به شیخ الاسلام نزد وی بهتان زده بودند و فتوای قتل او را داده بودند را به قتل برساند و آنان پیشتر به برکناری سلطان فتوا داده بودند. وقتی سلطان دوباره بر تخت سلطنت نشست. از شیخ الاسلام در خواست فتوای قتل آنان را نمود. ولی او بر زنون نشست و گفت: از خدا بترس! آن ها جوهره های دین اسلام هستند اگر آن ها را به قتل برسانی مانند آنان راه گز نخواهی یافت! و آنقدر با سلطان گفت و اصرار کرد تا او را از قصد کشتن آنان منصرف ساخت.

قاضی ابن مخلوف که از سرسخت ترین دشمنان ابن تیمیه و از جمله کسانی است که به قتل وی فتوا داده بودند می گوید: کسی را مانند ابن تیمیه ندیده ایم، ماسعی داشتیم او را به قتل برسانیم ولی زمانی که او بر ما چیره گشت از ما در گذشت! انسان عالم باید به خداوند الله تبارک و تعالی انصاف به خرج دهد. چنین کسی با هر فرقه و گروهی انصاف نگاه داشته و حق هر صاحب حقی را به او باز می دهد و نکات منفی و مثبت را به یاد داشته باشد. این بحث گسترده ای است که در این مقاله نمی گنجد، ولی گوشه از آن را باز گو می کنیم.

بشنوید که شیخ الاسلام ابن تیمیه درباره ی امام غزالی که از پیشوایان تصوف و فقه های شافعی و ائمه ی اشعری بود و مردی بود دارای توانایی و تبحر در علوم و دانش ها ولی در علم حدیث دانش اندکی داشت و برای همین راه را گم کرده بود. شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد وی می گوید: ابو حامد غزالی با وجود هوش نبوغ بسیار و فرزنگی اش و شناخت و آگاهی او از علم کلام و فلسفه و سیر و سلوک در طریق زهد و ریاضت در چنین مسائلی - مسائل ایمان و غیب - به ایستادن و حیرت می رسد و دست آخر نیز دست به دامان طریقه ی اهل کشف و شهود می گردد، گرچه پس از آن - به انصاف وی توجه نماید! - به شیوه و طریقه ی اهل حدیث باز گشت و کتاب «الجام العوام عن علم الکلام» را نوشت.

چقدر سزاوار است که در رابطه با مخالفان و دشمنانمان چنین جانب انصاف را نگاه داریم. اگر در این زمانه می بود و کسی می خواست درباره ی مخالفانش سخنی بگوید می گفت: مبتدع، رأس نفاق، استاد مبتدعه، و دیگر یاوه گویی های نامربوطی که روابط مودت و دوستی را از دل های مردم بر چیده است. باید منصف باشیم، خداوند تبارک و تعالی به ما امر می نماید که حتی در رابطه با مشرکین انصاف داشته باشیم، می فرماید: وَقُولُوا لِلنَّاسِ حَسَنًا ۗ یعنی: «و با مردم [به زبان] خوش سخن بگویید.»، و واژه ی «ناس» در این آیه ی شریفه همه ی مردمان را اعم از مؤمن و کافر شامل می شود.

اما شجاعت شیخ الاسلام ابن تیمیه بر اوستی مثال زدنی است. حافظ سراج الدین می گوید: وقتی که بر اسب می نشست همچون بزرگترین دلاوران به قلب دشمن می زد و مانند قهرمانان ثابت قدم عمل نموده و با حمله های بی امانش دشمن را به خشم می آورد و

ابن دقیق عیدر رسید و آن را بسیار پسندید و از این استنباط شگفت زده گشته و از چنین بر خور دابن تیمیه با حکام و سلاطین در عجب افتاد و از شیخ الاسلام نزد سلطان ناصر بدگویی نمود و وی را فخر خوانده و گفت: شنیده ایم که تو با تاتار در ارتباط هستی و در پی به دست آوردن قدرت هستی! شیخ بر سرش فریاد کشید: ای بیچاره من در جستجوی ملک و قدرتم؟! والله که ملک و قدرت تو و ملک پدرت و ملک مغول همگی برای من قدر دو فلس ارزش ندارند. وی این سخنان را در روی سلطان و اطرافیانش گفت و همگی از هیبت شیخ بزرگوار رضی الله تعالی عنه و آرزاه به واهمه افتادند.

ایشان کسی بودند که به نمایندگی از جانب اهالی شام برای رویارویی با سلطان قازان، سلطان دولت مغولی، در زمانی که برای اشغال سرزمین شام آمده بودند و قصد حرکت به سوی مصر را داشتند رفت. شیخ الاسلام ابن تیمیه نزد وی رفته و با تندوی با او صحبت نموده و گفت: تومی پنداری که مسلمانی در حالیکه پدر و پدر بزرگت مشرک بوده اند ولی با اینحال با ما راست بودند و به پیمان هایشان پایبند بودند، ولی تو به عهد و پیمانت وفا نمودی! وقتی برای وی غذا آوردند شیخ الاسلام از خوردن باز ایستاد و سلطان با ملایمت پرسید: برای چه میل نمی فرمایی جناب شیخ؟ گفت: چگونه بخورم حال آنکه در ختان مردم را بریده اید و با آن غذا فراهم ساخته اید، آرد و گوشت ها را از دیده اید تا مال مردم را به ناحق بخورید؟! این بار چشمان سلطان مغول پراز خشم شد و نزدیک بود ابن تیمیه را بکشد، فرستادگان دیگری که دور و بر وی بودند می گویند ما جامه هایمان را بر چیدیم تا خون وی بر آن نیفتد. وقتی از نزد وی بیرون آمدند با او تندوی نمودند و گفتند: خودت را به هلاکت انداختی هیچ ما را هم با خود می خواستی هلاک کنی! دیگر از تو جدا می شویم. او پاسخ داد: من نیز از شما جدا می شوم. به این ترتیب او از راهی رفت و بقیه از راه دیگری و او را خداوند نجات داد ولی بقیه دچار حمله ی دزدان و راهزنان شدند و آنان را لخت کرده و هر چه داشتند و حتی لباس هایشان را نیز به تاراج بردند! کسی که برای خداوند تبارک و تعالی تلاش می کند در حمایت و حفظ و معیت خداوند متعال قرار می گیرد، خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ یعنی: «ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد».

«قتلو بک» یکی از امیران ستمگر ممالیک بود که مال مردم را به ناحق می گرفت. مرد فقیری نزد شیخ الاسلام ابن تیمیه رفت و از وی علیه این امیر ستمکار یاری خواست. شیخ الاسلام نیز با او به راه افتاد. قتلوبک با دیدن او گفت: هر گاه امیری را بر درگاه فقیری ببینی نیکو امیری است و اگر فقیری را بر درگاه امیر بیابی چه بد فقیری و بد امیری! ولی تو مردی پارسا هستی به سویم می فرستادی و من خود می آمدم. شیخ الاسلام ابن تیمیه پاسخ داد: قتلوبک! این فریب هار ابرای من اجرامکن، فرعون از تو منحوس تر بود و موسی به کرات نزد او می رفت و نزد وی خداوند را یاد می کرد و موسی نیز از من بهتر بود ولی برای رفتن به درگاه فرعون تکبر مانع وی نمی شد. ولی من ترا امر می کنم که مال این مرد را به او باز دهی! او نیز به خواسته ی شیخ الاسلام رضی الله تعالی عنه و آرزاه گردن نهاد.

مانند کسی که ترسی از مرگ ندارد در میانشان می گشت. او صرفاً استادی که در مجالس علمی اجتهادات و گزینش های فقهی را برگزیند نبوده و وارد میدان دیگر نیز می گردد و جان خود را بر کف دست گذاشت تا نمونه و سرمشقی برای جهانیان باشد.

یک طالب علم و یک عالم ربانی باید چنین باشد، در راه نصرت دین خداوند تبارک و تعالی با زبان و با سر نیزه و هر آنچه در توان دارد حرکت کرده و بتازد.

یکی از بزرگ ترین موضعگیری های وی: وی امت را در روز واقعه ی (شقحب) که در آن لشکر تاتار با شکست سختی مواجه گشتند رهبری می کرد. یکی از امیران شام تعریف می کند: شیخ الاسلام ابن تیمیه در روز واقعه ی (شقحب) و در رویاری با تاتار وقتی ما در چمنزار صفر بودیم و دو طرف نبرد رود روی هم قرار گرفته بودند به من گفت: یا فالانی مرابه خط مقدم برسان. من نیز او را به مقابله ی دشمن رساندم و آن ها همچون سیل بر سر ما می ریختند و سلاح هایشان در زیر گرد و غبار موجود پیدا بود. به او گفتم: سرورم، این جا قتلگاه است و این دشمن است که در زیر گرد و غبار روبه ما می آید و این هم شما هر چه می خواهید انجام دهید. گفت: رویش را به سوی آسمان نمود و چشمانش را به آسمان دوخت و مدت زیادی لبهایش تکان می خوردند، سپس راه افتاد و برای نبرد پیش تاخت. گمان می کنم او علیه آنان دعا نمود و دعایش در همان لحظه مستجاب گردید. می گوید: سپس نبرد میان ما فاصله انداخت و تا هنگام پیروزی و فتح به اذن خداوند او را ندیدم. لشکر تاتار به سوی کوه کوچکی عقب نشینی کرد. ادامه داده و می گوید: من شیخ و برادر وی را می دیدم که با تمام قدرت برای ترغیب به نبرد و ترساندن سربازان از فرار فریاد می کشیدند. گفتم: سرورم مؤذنه باد که پیروز شدیم، خداوند فتح و نصرت به ما ارزانی داشت و آن ها لشگریان تاتار هستند که در این وادی محاصره شده اند. او گفت: این شاء الله خداوند تا آخرین نشان را گرفتار سازد! و شکر و سپاس خداوند را به جای آورد و به ستایش او پرداخت!

اینچنین از امیر می خواهد که او را به خط مقدم جنگ برساند! انسان صادقی که در پی شهادت در راه خداوند تبارک و تعالی است و به دلیل ریا و شهرت یا لشکر اسلام بیرون نیامده است و در پیج و خم راه های به سوی نبرد خود را مخفی ننموده و در نوک پیکان لشکر و با نیت خالص و آمادگی مرگ در راه خداوند تبارک و تعالی حاضر شده است، لیکن خداوند عزوجل او را برای این امت نگاه داشت تا مسیر پیشرفت علمی بزرگی را که به احیای دانش های سلف صالح می انجامید تداوم بخشد.

«توانایی ایشان در زمینه های مختلف علمی»

ایشان امام برجسته و دانشمندی از نجیب ترین اشخاص این امت در هر زمینه ای بود. نه تنها در علوم فقه و حدیث و اصول و تفسیر و عقیده بلکه در علوم دیگری مانند تاریخ و زبان و حتی در دیگر دانش های آن روز؛ وی زبان لاتین را آموخت تا کتاب های فلاسفه و منطقین را به زبان اصلی شان مطالعه نماید، زبان عبری را هم فرا گرفت تا به مطالعه ی تورات و انجیل زبان اصلی شان بپردازد، زبان ترکی را یاد گرفت تا با آن با قوم تاتار سخن بگوید... پس می توان گفت او دانشمندی چندزبانه بود. کدام یک از ما اکنون

چنان اراده ای داریم که برای خدمت به دین خداوند متعال سه زبان بیگانه را بیاموزیم؟!!

امروزه کسی که موفق به حفظ ده آیه می شود به او می گویند: ابو فلان و غیره... و دیگر القاب بی محتواری برایش استفاده می کنند. حال آنکه ایشان به سه زبان سخن می گفت و آنگونه احادیث را از حفظ داشت که می گفتند: هر حدیثی ابن تیمیه نداند حتما حدیث نیست. البته این از باب مبالغه در بیان توانایی حفظ وی رضی الله تعالی عنه و آرزاه بود.

اقیانوس علم بود، وی در علوم زبان عربی نیز تبحر خاصی داشت. امام ابو حیان اندلسی که از بزرگان نحویون و علمای شریعت و تفسیر بود از توانایی علمی شیخ الاسلام ابن تیمیه شگفت زده بود. روزی با وی نشستند و در باره ی مسأله ای از مسائل اعراب و نحو مناشه می نمود. ابن تیمیه با او در شتی نموده و گفته اش را نادرست دانست. ابو حیان گفت: این نظری است که سیبویه بدان پایبند است. ابن تیمیه پاسخ داد: مگر سیبویه پیامبر علم نحو است؟ سیبویه در کتاب خویش در هشتاد مسأله دچار اشتباه شده است که نه تو آن ها را می دانی و نه سیبویه!

حتی در علم زبان نیز پیشوای برجسته ای بود رضی الله تعالی عنه و آرزاه. او فردی معمولی نبود و این همت و اراده ی قوی او را بر تارک زمان نشانده بود، این همت و اراده ای اسلامی خالص است که چنین می کند. برای آنکه خداوند تبارک و تعالی شیوه و راه پیامبر صلی الله علیه و سلم، در زمانیکه به جای منهج اهل سنت و جماعت، انحرافات و باطیل و بدعت ها دست به دست می گشت. علماء بزرگوار علیه آن برخاسته و هر گونه تأویل جاهلانه پذیرش افراد یاوه گورانی کردند. برای این کار امام شعبه بن حجاج رضی الله تعالی عنه برخاست. وقتیکه حرکت جعل احادیث توسط زنادقه به نبرد برخاست وی بر روی پل در بغداد ایستاد با صدای بلند بانگ برآورد: ای اهلای بغداد آیا کسی گمان می برد که بتواند بر رسول الله صلی الله علیه و سلم دروغ بر بندد و من در میان شما زنده باشم؟ هرگز هرگز! هرگز هرگز!

ابن تیمیه رضی الله تعالی عنه پرورده ای خالص و کامل اسلامی بود، مردی برجسته در تمام امور بود و نه یک فرد عادی. هر مأموریت حائز اهمیتی نیاز به همت و الا دارد و نمی توان به شکوه و بلندی رسید بدون آنکه شکیبایی پیشه کرد. بنابراین انسان نیازمند در افتادن گرفتاری ها و تحمل گرسنگی و به خاطر خداوند بی جامه ماندن و بی چیز گشتن و به خاطر او آزار و اذیت دیدن است. چرا که خداوند تبارک و تعالی مردم را به آتش آزمون ها می گذارد و وقتی محکم و سخت گشتند آنان را چون طلایی خالص خارج می سازد و آنگاه است که امت آن ها را همچون تاجی بر سر خود می نهد.

این انسان زندگانی اش را با تمام خوشی ها و ناخوشی هایش به خاطر خدمت به دین پروردگار لایزال خرج کرد. حتی یکبار که پدرش می خواست او که خردسال بود را با برادرانش به تفریح ببرد گریه کرد و از پدرش عذر خواست و گفت: نمی خواهم بیرون بیایم. در خانه ماند و زمانی که بقیه بر گشتند پدرش به او گفت: احمد جان! در این مدت چه می کردی؟ گفت: پدر جان این کتاب را حفظ می کردم. بعد بخش طویلی را به او نشان داد و پدرش آن را با وی مرور کرد و متوجه شد که او آن را کاملاً حفظ است. گفت: پسر جان این موضوع را نزد کسی باز گو مکن. می ترسی که او را چشم بزند.

از شدت دوستی و محبت به خدمت دین کارش به جایی رسیده بود که درس فلسفه را از کتاب‌های صاحبان آن علم مطالعه نمود و سپس به نکوهش و ایراد گرفتن از آنان پرداخت. می‌گفت: در خواب می‌دیدم که دارم با ارسطو بزرگ فلاسفه مناظره می‌کنم و او بدون پاسخ می‌ماند. این از محبت او به علم و دانش ناشی می‌شد. وقتی که بیمار شد، طبیب بر بالینش حاضر شد و گفت: باید این کتاب‌ها را از تو دور گردانیم. پاسخ داد: شما می‌پندارید که در علم طب چیزی که محبوب و مورد علاقه‌ی بیمار است نفس او را وامی‌دارد که نفس غریزش را به مقاومت در برابر بیماری ناچار سازد، درست است؟ پاسخ داد: آری چنین است. گفت: پس این را بدان که من خواند و مطالعه را دوست می‌دارم و این کار باعث می‌شود تا نفس غریزی من در برابر بیماری مقاومت بیشتری داشته باشد. به این ترتیب طبیب به او اجازه‌ی این کار را داد. او در تمام مسائل ریز و درشت زندگی‌اش مطالعه را دوست می‌داشت و چنین نبود که کتابی را مطالعه نموده و ادعای امام‌امان یا سلطان‌امت را بنماید، خیر، بلکه عمرش را در مطالعه و تضرع در برابر خداوند سپری کرد، حتی وقتی که در قلعه اسیر و زندانی بود نامه‌ای را برای امام ابن‌قیم جوزیه فرستاد و در نامه‌اش نوشته بود: خواهش می‌کنم که حاشیه و تعلیق قاضی ابویعلی را به دستم برسانید، نشانی او را برادر می‌داند. آن را با شتاب برایم بفرستید... بدینگونه بود خواندن او در زندان. در زندان به نگارش کتاب می‌پرداخت و شاگردانش شمرده‌اند که وی رضی‌الله‌عنه و ارضاه یکمزار فتواری در باره‌ی امور فقهی در زندان نوشته است و آن‌ها را گردآورده‌اند. در هر امری از امور زندگی‌اش به مطالعه و نوشتن می‌پرداخت. در بین ظهر و عشاء کتاب حجیمی را می‌نگاشت! وقتی که از وی درباره‌ی نگارش درباره‌ی منطق سؤال پرسیدند، گفت: در آن مورد چیزی که در رد منطقیون نگاشته‌ام کافی است. او این کتاب را در اسکندریه و در جلسه‌ای در مابین ظهر و عصر به رشته‌ی تحریر درآورد و حال آنکه این کتابی است بزرگ در یک جلد که مابین ظهر و عصر برای استدلال و گواه آوردن و مناقشه و گزینش بهترین نگاشته بود. رحمه‌الله تبارک و تعالی! کتاب «الصارم المسلول علی شاتم الرسول» را در یک جلسه‌ی بین عصر و مغرب نوشت، وی رضی‌الله‌تعالی‌عنه و ارضاه ردر خصوص هر فن و مهارت و هر امر و موضوعی کتاب می‌نوشت.

«بخشش و کرم‌ایشان»

اما کرم و بخشش وی، از دریا هر چه می‌خواهی بگو، باکی نیست. با وجود تنگدستی و فقری که داشت با مردم از همه بخشنده تر و دست و دل باز تر بود و بیش از همه در برآوردن حاجت نیازمندان می‌کوشید. عبد‌الله بن مبارک می‌گوید: سخاوت نفس و دروزن و بی‌نیازی‌اش از آنچه در دست مردم است از سخاوت نفس با بذل و بخشش مهم تر است. این همان سخاوت حقیقی است که انسان را از آنچه در دست مردم است باز دارد و آنچه در دست است را به دیگران بخشد. این بخشش و کرم‌وی بدان حد بود که واقعاً مثال زندی بود. ابن‌فضل‌الله عمری بیان می‌دارد: مال و ثروت زیادی از طلا و نقره و اسب‌های نشاندار، چهارپایان و محصولات و... نزد او می‌آمد، ولی وی همه‌ی آن‌ها را می‌بخشید و در جای مناسبش

یعنی نزد فقرامی نهاد، چیزی نمی‌گرفت مگر برای بخشیدن و جمع نمی‌کرد مگر برای پراکندن.

امام ذهبی می‌گوید: او دریای دانش بود و از معدود نوابغ و پارسایان و فرزندگان و بزرگان و انسان‌های شجاع و بخشنده و سخاوتمند روزگار بود. مردی عمامه‌ای لازم داشت و وارد مجلس ابن‌تیمیه شد و او با حکمای هم‌عصرش بود، وقتی آن مرد که خجالت می‌کشید درخواست چیزی بکند اشاره‌ای نمود، ابن‌تیمیه عمامه‌اش را برداشت و آن را باز کرده و از نصف دو تکه نمود و یک نصف را برای خود برداشت و نصف دیگر را به او داد! بخشش وی از این دست بود. او خود را به دادن صدقه قبل از نمازها و دعاهایش تا حد امکان عادت داده بود. چون وقتی که قبل از نجوا کردن با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم صدقه دادن مستحب باشد، طبیعتاً استحباب آن پیش از مناجات با خداوند متعال و دعاء و نمازها اولی‌تر است.

اما قوه‌ی هشیاری و فراست او نیز خود اقیانوس بی‌پایانی است و به گفتاری بس طولانی نیاز دارد. شاگرد رسانی‌اش ابن‌قیم جوزیه در شرح «منازل السائرین» گوشه‌هایی از این بخش را بیان کرده است که می‌توانید برای اطلاعات بیشتر به آن مراجعه نمایید.

«زندانی و تبدیل آن به مدرسه‌ی علمیه»

شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه رحمه‌الله‌تعالی یکی از استادان سنت و یکی تلاشگران راه خداوند تبارک و تعالی بر روی این کره‌ی خاکی بود. گرفتار آزار ورنج‌های بسیار و زندان گردید که خود معلم آشکاری برای طلاب علم در این جهان است. زمانی که قصد آن داری تا کتاب‌های زندگینامه و تواریخ انبیا و پیروان انبیا در دیگر نوشته‌ها و مصنفات را مطالعه نمایی، بعد آوردن اسم فرد، اساتید، شاگردان و تألیفات وی می‌نویسند: «رنج و مشقت‌های وی»؛ برای اینکه از موم کسی که طالب بلندی‌هاست ناگزیر باید چیز دشواری باشد، همچنان که در قرآن کریم اشاره شده است: *الرَّحْمَنُ أَلْحَسَبُ النَّاسِ أَنْ يَشْرَكُوا أَنْ يُقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَيَسْأَلُونَ اللَّهَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَافِرِينَ* یعنی: «الف لام میم. آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمایش کردیم تا خدا آنان را که راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغ‌گویان را [نیز] معلوم دارد».

ابن‌تیمیه رحمه‌الله‌تعالی با انواع به‌آزار و اذیت‌های روحی و جسمی، فشارهای زیاد، بازداشت و حبس برای بیش از یک بار مواجه شد تا جایکه وی در زندان دارفانی را وداع گفت، رضی‌الله‌تعالی‌عنه و ارضاه. همچنین این بلا و مصیبت و درد ورنج‌ها بر شاگردان و دوستان‌انش نیز وارد آمد. آنان نیز کتاب‌هایی منتشر ساختند. ابن‌تیمیه در رویارویی با مشکلات مانند کوه استوار بود و حتی زمانی که به زندان افکنده شد آن را به مدرسه‌ی علمیه مبدل ساخت. به آموزش فقه و حدیث و تفسیر به مردم می‌پرداخت تا آنکه زندانی که جای دزدان و کلاهبرداران و مجرمان خطرناک بود به مدرسه‌ی علمیه‌ی بازپروری مبدل شد! مؤرخ خون‌گفته‌اند: حتی وقتی برای مردی حکم‌آزادی از جانب حاکم می‌رسید گریه می‌کرد و از خروج از زندان امتناع می‌ورزید؛ چون می‌خواست با شیخ‌الاسلام

ابن تیمیه بماند. تبدیل شدن زندان به مدرسه‌ی ابن تیمیه رضی الله تعالی عنه و آرزوهای علم شرعی همگی بس بلند می خواهد! انسان سودمند مانند بارانی است که بر زمین باریده و در آن چمنزار گیاهان و علف بسیار برویاند. چنین نتایجی را باید پیرامون خود و در جامعه‌ی خویش ببینیم. این اتفاق رخ نمی دهد مگر با علم، اخلاص و مطابقت دادن زندگی با شریعت و اعمال، برای آنکه همراه گردانیدن علم و عمل به هم شک و تکذیب را از دل های مردم بر می کند و انسان ها را به باور و اطاعت وامی دارد.

«بیماری و وفات ایشان»

در پایان یک زندگانی سرشار از علم و دانش اندوزی، عمل، دعوت، پارسایی، اخلاص، انابت و توکل بر خداوند تبارک و تعالی که در همه‌ی زمینه‌ها ثمرات و نتایج عالی داشته و در هر یک از فتوحات خویش بر تمام مشکلات فایق آمده است، وقت آن شد که این بدن رنج دیده زندگانی را ترک نموده و آن روح غریب با آن عصر و زمان به سوی پروردگار تبارک و تعالی باز می گردد.

به گفته‌ی ابن فضل الله عمری: شیخ الاسلام رضی الله تعالی عنه بیمار شد، و قبل از وفاتش از کاغذ و قلم منع گشته بود و این بر قلب او نشان درد را حک می کرد و همین هم سبب پیدایش بیماری و منشأ آن بود. تا جاییکه از سرزمین منبرها وارد سرزمین مقبره‌ها گشت. در ساحت پروردگارش جای گرفت و دیگر ترسی نبود و قلبش از سرزنش ها و رنج و خستگی ها آسوده گشت. بیماری وی به مدت بیست و چند روز طول کشید و بسیاری افراد از بیماری وی اطلاعی نداشتند. این وضعیت ادامه داشت تا لحظه‌ای که اجلش فرارسید.

بیشتر مورخین ذکر می کنند: ایشان رحمه الله در بیستم ماه ذی القعدة سال هفتصد و بیست و هشت هجری قمری وفات یافت. وفات وی در سحرگاه شب دوشنبه رخ داد. مؤذن قلعه این واقعه را بر مناره نداده و به پاسبانان اطلاع داد. خبر این واقعه‌ی ناگوار به گوش مردم رسید و در بینشان منتشر شد تا آنکه اجتماع بزرگی پیرامون قلعه از مردم از فراز و نشیب به هم آمدند. دروازه‌ی قلعه بر روی خاصان و نزدیکان و دوستان گشوده شد. جمع کثیری از خواص و عوام گرد آمدند و قبل از غسل دادنش مردم به ختم قرآن پرداختند. به زنان نیز بعد از مردان اجازه داده شد تا به دیدنش بروند. موقع غسل کسی جز کسانی که او را می شستند باقی نماندند. مردم همه در قلعه و جاده‌ی منتهی به مسجد جامع دمشق جمع شده بودند. مسجد جامع و صحن آن و دروازه‌ی «برید» و دروازه‌ی «ساعاد» مملو از جمعیت گشته بود.

آنگاه غسل پیکر شیخ آغاز شد، کسی که متولی غسل ایشان شد امام حافظ مزی رحمه الله تبارک و تعالی بود، وی چندین مرتبه بر وی نماز خواند، و جنازه‌اش را به سوی مسجد اموی حمل نمودند مردم شهر از اول بامداد در آنجا گرد آمده بودند. چنین عده‌ی کثیری برای تشییع جنازه‌ی کسی دیده نشده بود جز در تشییع جنازه‌ی امام احمد که آن هم به اندازه‌ای که برای جنازه‌ی ابن تیمیه رحمه الله تعالی و رضی عنه گرد آمده بودند نبود. برخی تعداد مردان را حدود سیصد هزار تن عنوان کرده اند و این به جز کسانی است که برای نماز به سوی قبر وی رفته بودند. نماز جنازه اعلام شد و مردم

جمع شدند، خیابان ها از گریه و زاری، ستایش و دعا و رحمت گویی پر شد، مردم عمامه ها و منديل هاييشان را بر روی پیکر وی می انداختند و این عمامه ها بر روی مردم می افتاد و کسی بدان توجه نمی نمود، کار در خیابان خیل مشکل گشت و چندین برابر شد و مردمان بیشتری جمع گشتند. جنازه را همان جانپناه و برادرش زین الدین پیش نماز شد و سپس وی به سوی راقبره اش که پهلوی برادر دیگرش شرف الدین عبدالله قرار داشت حمل کردند. از حضور در این مراسم جز کسانی که توان آن را نداشتند باز نماندند. تعداد مردان را به جز عده‌ی زنان حدود شصت الی دو بیست هزار نفر ذکر کرده اند. تعداد زنان حاضر نیز به جز کسانی که بر بام خانه ها و ساختمان ها بودند حدود پنج هزار تن تخمین می زنند.

در تاریخ دمشق چنین از دحامی سابقه نداشت! امام برزالی می گوید: کسی نمی تواند تعداد شرکت کنندگان در مراسم را تعیین کند. و به طور تقریبی این تعداد برابر است با عده‌ی افرادی از اهالی شهر که توان حضور داشتند. ابن رجب بیان می نماید: در دیگر سرزمین های اسلامی دور و نزدیک، در یمن و چین و...، بروی نماز جنازه‌ی غایب خواندند و به مسافران خبر داده شد که در دور ترین نقاط چین برای نماز بر جنازه‌ی او در روز جمعه نداده شده است. نماز بر شارح و ترجمان قرآن کریم.

بزار می گوید: خبر وفات وی به هیچ شهر و دیاری نرسید مگر آنکه در همه‌ی مسجدهای جامعه بروی نماز بخوانند. بویژه در سرزمین مصر و شام و عراق و تبریز و بصره و سایر شهرها. در مورد هیچ جنازه‌ای چنان وقار و هیبتی که برای جنازه‌ی پیدا بود دیده نشد. یکی از شاگردانش با دیدن این منظره متأثر شده و در میان مردم بانگ بر آورد که: جنازه‌ی امامان سنت چنین است و مردمان همگی با صدای بلند گریستند و زاری نمودند!

آنان حق داشتند که بر خورشیدی بگریند که در نیمروز آنان را گذاشته و پس از باز کردن راه سنت و پایه نهادن اساسی برای منهج سلف و محکم داشتن ستون ها آن به سوی پروردگار خویش شتافته بود. کسی که با مبتدعان مناظره نموده و با تیر سنت بر آنان حمله برده و قلب آنان را آماج این تیرها قرار داده بود رضی الله تعالی عنه و آرزو.

مصدق جنازه‌ی وی پیشگویی امام احمد رضی الله تعالی عنه بود در آن روز که گفت: به اهل بدعت بگوئید: بین ما و شما جنازه‌ها حکم باشد. بار الها! از صاحب این روح خرسند باش و دروازه‌های بهشت را به رویش بگشا که این آخرین گشایشی است که از آرزویش را دارد.

این ها انواری از صفحات درخشان زندگی امامی از ائمه‌ی دعوت سلفیه بود. مؤسس مدرسه‌ی سلفیه‌ی معاصر در قرون متأخر و حامی و مجدد علوم سلف رضی الله عنهم.

- | | |
|---------------|-------------------|
| ۱. النحل: ۵۳ | ۷. الفاتحه: ۵ |
| ۲. النحل: ۷۸ | ۸. محمد: ۳۸ |
| ۳. محمد: ۱۹ | ۹. المائدة: ۶۷ |
| ۴. یوسف: ۲۱ | ۱۰. البقره: ۸۳ |
| ۵. الرعد: ۱۷ | ۱۱. العنکبوت: ۳-۱ |
| ۶. الحديد: ۱۳ | |

عُرف کلیسا

نویسنده: شیخ عبدالعزیز طریفی



گروه دوم: کسانی که جزو دسته‌ی اول قرار نمی‌گیرند یعنی عموم مردم، همه‌ی کسانی که از گروه اول نباشند؛ تفاوتی ندارد که نام و ارزش اجتماعی و حرفه‌اش چه باشد، جاهل باشد یا دانش آموخته فقیر یا غنی. در کل همه‌ی کسانی که با پروردگارش رابطه‌ی مستقیم ندارند.

این مفهوم فلسفی برای تقسیم‌بندی جامعه‌ی غربی از عصرهای نخست همان زمینه‌ای بود که زندگی غربی معاصر بر اساس آن رشد کرد و قدرت رسانه‌ای و نظامی غرب باعث شد که همین فلسفه به زندگی شرقی نیز راه یابد تا جایی که هیچ جامعه‌ای در شرق از تاثیر آن در امان نمانده به طوری که هر کس به غرب‌زدگان منتسب به اسلام نظر بیندازد می‌بیند آنان همین مفاهیم را در مقابله با اسلام مطرح می‌کنند بی‌آنکه تفاوت این دورا ببینند و یا حقیقت اسلام را بشناسند، حال آنکه بیشترشان به حقیقت اسلام ناآگاهند یا اهل هوا بند و قصد بریدن از احکام این دین را دارند، در نتیجه ادعا می‌کنند مشکلشان با «رجال» دین است نه با مفاهیم و نص دینی حال آنکه چنین مفهومی (رجال دین) در اسلام وجود ندارد. ما رجال دینی نداریم که در برابرش رجال دنیا قرار داشته باشد و آن چه هست علما و فقها بندگانند که حق را چنانکه پیامبر ﷺ به مردم ابلاغ کرده‌اند آنان می‌رسانند و نه مردم را تعمیم می‌کنند و نه کسی نزد آنان اعتراف می‌کند. اهل رهبانیت نیستند و از مردم دوری نمی‌گزینند؛ از دواج می‌کنند و خرید و فروش می‌کنند و همانند مردم کار می‌کنند، اما وارث پیامبر اند و حامل شریعت نه آنکه از نزد خود چیزی بیآورند و در برابر هر فهم ناصحیح که در پوشش شبهه و شهوت است می‌ایستند و راه را بر آن می‌بندند.

در حدیث آمده که رسول الله ﷺ فرمودند: «این علم را از هر نسل اشخاص مورد اعتماد آن بردوش می‌گیرند که تحریف اهل غلو و ادعای باطل گویان و تاویل جاهلان را از آن دور می‌سازند». عالم دیگران را راهنمایی می‌کند و آنکه نمی‌داند نیازش را [در هر زمینه‌ای]، از آگاه آن زمینه [می‌پرسد]، مانند حال بیمار با پزشک؛ زیرا عقل انسان اگر چه برای دربر گرفتن هر علمی توانایی دارد اما صاحبش آنقدر عمر و وقت ندارد که همه‌ی آنچه نیاز دارد را بیاموزد، برای همین است که شافعی می‌گوید: «شایسته است انسان در سرزمینی زندگی نکند مگر آنکه در آن طبیعی باشد که او را در باره‌ی امور بدنش آگاه سازد و عالمی که او را از امر دینش آگاه سازد».

سکولاریسم اساس فلسفی لیبرالیسم است، و می‌شود گفت سکولاریسم پلی است که دیگر اندیشه‌های عقلگرا - حتی مارکسیسم - از آن عبور می‌کنند، بنا بر این هر مارکسیستی ضرورتاً سکولار است. به بیان دیگر لیبرالیسم یکی از تطبیقات سکولاریسم است و سکولاریسم فلسفه‌ای است که پشت همه‌ی سیستم‌های جداکننده دین از دنیا قرار دارد؛ سیستم‌هایی که دین را از دنیای مردم دور می‌سازند یا آن به طور کلی ملغی اعلام می‌کنند.

کلیسا از هنگام شکل‌گیری خود مردم را به دو دسته تقسیم کرده است: دسته‌ی اول: اکلیروس، یا رجال کهنوت یا رجال دین که رابطه‌ی واسطه‌ی بین بنده و پروردگارند. رجال کهنوت همان کسی است که اعتراف مردم را می‌شنود و شخص نصرانی در طول زندگی‌اش باید با او در ارتباط باشد. زیرا اصل در باره‌ی هر نوزادی که به دنیا می‌آید این است که تا انجام ندادن غسل تعمید از سوی کشیش به نصرانی بودنش اعتراف نمی‌شود و از دواجش پذیرفته نمی‌شود مگر به واسطه کشیش و اگر گناهی مرتکب شد باید نزد کشیش به همه‌ی گناهانش اعتراف کند تا مورد بخشش قرار گیرد و سندی بخشش گناه دریافت کند. هنگام مرگ نیز همان روحانی مراسم تکفین و دیگر امورش را انجام می‌دهد و گرنه بر دین نصرانی نمرده است.

هیچ‌یک از این موارد در اسلام وجود ندارد. هیچ‌کس میان بنده و پروردگارش نیست و هر واسطه‌ای در عبادت شرک و کفر است؛ همانند عبادت بت‌ها و بزرگان و حتی پیامبران و ملائکه‌ی مقرب: وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (بینه: ۵)
(و فرمان نیافته بودند جز اینکه الله را بپرستند در حالی که دین [خود] را برای او خالص گردانند).

از دواج مسلمان تنها با حضور دو شاهد عادل مسلمان انجام می‌شود حتی اگر آن دو شاهد بقال یا قصاب باشند و هیچ چیز آن را منعقد یا باطل نمی‌کند مگر حکم الله که در کتاب و سنت پیامبرش ﷺ آمده و برای توبه‌اش از گناه تنها اعتراف بین او و پروردگارش کافی است و بیان بی‌دلیل گناه خود گناهی دیگر است، چنانکه در حدیث آمده است: «همه‌ی ائمه معافند مگر کسانی که گناهشان را علنی می‌کنند» و همه‌ی زمین برای او مسجد و پاک قرار داده شده که هر جا خواست نمازش را به جای می‌آورد و غسل میت مسلمان و تکفینش و نماز بر او توسط هر مسلمانی که نمازش صحیح است جایز است و این اوج آزادی عقل‌ها و بدن‌ها از هر بندگی و ذلتی است مگر برای خالق یگانه.

قطع سر برای درمان سردرد

نویسنده: احمد خیری العمری



بنابر همین مکانیسم‌های گوناگونی برای تعامل با حدیث نبوی شکل گرفت که عموماً محور آن بر اطمینان از ارتباط یک سخن به پیامبر بزرگوار ما - صلی الله علیه وسلم - و پس از آن اطمینان از درستی فهم یک حدیث بود.

وقتی می‌گوییم «اطمینان یافتن» این به شکل ضمنی معنی‌اش این می‌شود که اصل در تعامل با هر حدیث حکم بر ضعیف بودن آن است تا آنکه بر عکسش ثابت شود و این از نسل ما بعد صحابه آغاز شد. این میل پیشین به نپذیرفتن هر روایتی که نشود ربط آن به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را ثابت کرد در حقیقت نشانگر دقتی علمی است که فکر نکنم متناقض باشم اگر آن را «وَرَع» بنامم و این بخشی کوچک از حالت ورع و تقوایی بود که در آن دوران همه جامعه اسلامی را در بر گرفته بود و نتیجه اشباع جامعه از مفاهیمی بود که اسلام به شکل کلی و قرآن علی‌الخصوص در دل مردم کاشته بود... همه مساله این است که این حالت، آثاری را با خود همراه داشت که می‌توان تا امروزه پی‌گیری‌اش کرد اما با این تفاوت که این حالت آن‌روزه در جزئیات زندگی ما، در خرید و فروش و تعاملات بین مردم وجود داشته است.

راز نگفته‌ام اگر بگویم مساله تعامل با حدیث نبوی شریف چیز جدیدی نیست که با ظهور این گروه شکل گرفته باشد. گروهی که خود را قرآنی می‌نامند و به آن ربطی ندارند - و همه افتخار می‌کنیم به این نام خوانده شویم - بلکه این چالش حتماً به دورانی بسیار زود از تاریخ اسلام بر می‌گردد که در عمل نیز به راه‌ها حل‌هایی گوناگون در تعامل با سنت نبوی انجامیده است.

ریشه چالش رفتار با حدیث نبوی به سادگی تمام به ضرورت اطمینان از آن بر می‌گردد. علمای تلاشگر در مرحله‌ای بسیار زود که حداقل به دوران خلیفه دوم فاروق رضی الله عنه بر می‌گردد به تفاوت طبیعت منبع اول (قرآن کریم که بنا بر تواتر شامل حفظ شده و مجال وارد کردن حتی یک ایراد در آن نیست) و منبع دوم پی‌بردند که ممکن است جمله‌ای باشد که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در حضور تعدادی اندک از اصحاب گفته باشد و چه بسا فهم آنان از سخن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - متفاوت بوده و در نتیجه نقل آنان از سخن ایشان علیه الصلاة والسلام نیز تحت تاثیر این فهم قرار گرفته باشد.

آنچه می توان در باره وَرَع و دقت علمی در موضوع اطمینان از صحت احادیث پیامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت - که قطعاً باید بر دیگر نمونه های ورع موجود پیشی می گرفت - این است که این یک ورع ایجابی بوده و ورعی که صرفاً به رد کردن بیانجامد و تلاشی برای اثبات به خرج ندهد. یعنی این موضع نیز فتن آنجه به اثبات نمی رسیده جستجو و اثبات می انجامید و اهل حدیث ماه های طولانی را برای اطمینان از یک حدیث بین شهرها و سرزمین ها مسافرت می کردند. این ورع تا وقتی که به تلاش و به دقت منجر می شود یک ورع مثبت است. در حالی که امروزه برخی را می بینی که بابی خیالی و در اوج لامبالاتی شانه بالا می اندازند و می گویند: اگر این مهم بود باید در قرآن می آمد، کتب احادیث پر از دروغ است!

این ورع علمی دو ویژگی بسیار مهم را به نمایش می گذارد:

نخست:

اینکه این یک کار کاملاً گروهی بوده که به بهترین شکل ممکن یک فعالیت جمعی را به نمایش گذاشته است. فعالیت راویان را که احادیث را از راوی دیگر نقل می کنند و تلاش علمای جرح و تعدیل که به بررسی یکایک راویان می پردازند را می شود مانند یک کارگاه دست جمعی تصور کرد که بر اساس نظم و دقت و قانون اداره می شود و این همان چیزی است که امروزه به شدت کمبود آن را حس می کنیم. (نمی توانم قاطعانه بگویم که آیا نبودن چنین چیزی باعث عقب ماندگی تمدنی ما شده یا عقب ماندگی تمدنی ما بوده که به نبود چنین نظمی انجامیده!)

مورد دوم:

این است که این دقت و ریز بینی در مورد مکانیزم و ابزار بوده و به «متن حدیث» نپرداخته که این شاید در وهله نخست عجیب به نظر برسد اما همین مورد فضای کافی را برای بی طرفی و حرفه ای گری لازم فراهم ساخته و باعث شده راویان حتی از کسانی وابسته به دیگر فرقه ها - مادامی که در حدی معین که اهل جرح و تعدیل قرار داده اند باشند - نقل کنند. همینطور گاه احادیثی را نقل کرده اند که ممکن بود به نفع این فرقه ها تفسیر شوند اما آنها دیده اند که روایت مورد نظر بر حسب شروط و قواعد صحیح است. این نگاه حرفه ای در تعامل با یک پدیده معانی تمدنی بسیاری در خود دارد به طوری که سوال قبلی را می توان اینجا نیز مطرح کرد. همه ی این مکانیزم ها که بخش های گوناگونی را شامل می شود در پایان این علم بزرگ را تشکیل داده که در حقیقت پاسخی بوده به چالشی که در تعامل با حدیث نوی پیش آمده بود یعنی اطمینان نسبت به روایت از منظر پذیرش یا رد آن. بنابراین نتیجه کار با اثبات صحت تعدادی از این احادیث که پس از حذف روایات تکراری به ده هزار حدیث نمی رسد، یک امر طبیعی است و سعی در زیاد جلوه دادن تعداد احادیث یک تلاش بسیار احمقانه است که هرگز نمی توان معصومانه اش دانست چرا که اگر پیامبر - صلی الله علیه و سلم - پس از هجرت به مدینه تنها روزی دو جمله می فرمود و دیگر در طول روز سخنی به زبان نمی آورد به تعدادی در همین حد خواهیم رسید، البته با در نظر گرفتن این امر که برخی از این احادیث به معنای «سخن» نیست بلکه توصیف کاری بود که پیامبر - صلی الله علیه و سلم - انجام می داد بدون آنکه سخنی گفته باشد و همه این

فرض در صورتی است که ما سیزده سال آغاز دعوت را به حساب نیاوریم.

آیا این بدان معناست که علم حدیث و نتایجش هیچ اشتباهی ندارد؟ قطعاً خیر، چرا که این نیز در پایان یک تلاش بشری است. وقتی که افتخار می کنیم که پس از پیامبران به عصمت هیچ کس باور نداریم باید وجود چند اشتباه در این مورد را نیز به عنوان یک فعالیت بشری مساله ای حتمی بدانیم و در عین حال نباید اجازه دهیم این اشتباهات طبیعی دلیلی شود برای ویران سازی آن همه تلاش. (همانطور که نباید از روی انفعال این اشتباهات را منکر شویم).

اما اشتباهات بشری را تا چه زمان می توان پذیرفت و چه هنگام باید رد کرد؟

آنچه باید در مورد این اشتباهات روشن باشد (اشتباهات و نه خود علم حدیث) یعنی بشری بودن و حتمی بودن این اشتباهات که در ذات علم حدیث ایراد وارد نمی سازد دو مساله است:

نخست: این اشتباهات نه در اصل منهج مورد پیروی در علم حدیث بلکه در پیاده سازی آن است. به معنای آنکه این خطاها در خود قانون اصلی و قاعده مورد پیروی نیست و به عبارت دیگر قواعد درستی حدیث از جمله اتصال سند و عدالت راویان، درست و هماهنگ است اما اینکه برخی از طرق احادیث یا برخی از راویان - به اشتباه - از زیر این قواعد بیرون روند، چنین چیزی اشتباه در پیاده سازی و تطبیق است و بس.

دوم: در صد این اشتباهات بالا نباشد به طور که در نتیجه کلی این تلاش خلل ایجاد نکند. به معنای دیگر حجم زیادی از احادیث ضعیف از چارچوب این قواعد سالم بیرون نیاید به طوری که فضای را بر احادیث صحیح تنگ کرده یا به ظن تناقض بیانجامد. این همان چیزی است که در مورد احادیث رخ داده: مکانیزم علم حدیث در حد خود هماهنگ و بی طرف و موضوعی است تا جایی که اهل جرح و تعدیل از پذیرش روایت برخی از کسانی که به فرقه های دیگر وابسته بودند و در عقیده متفاوت (مانند شیعه و خوارج) یا برخی احادیث که ممکن بود به سود فرقه های دیگر تفسیر شود ممانعت نمی کردند.

اما نسبتی از اشتباه حتمی است و در صد موجود چیزی مقبول و بلکه بهتر از نسبت خطایی است که در دقیق ترین آزمایش های علمی وجود دارد.

در آزمایشگاه دقت علمی امام بخاری

مثالی از نسبت اشتباه مورد پذیرش (و بلکه عالی) تعقیبات دارقطنی و دیگران بر صحیح بخاری از ناحیه راویانی است که از نظر آنان با معیارهای سطح بالایی که خود بخاری در شروط صحت روایت به آن پایبند بوده هماهنگی ندارند. تعداد راویان بخاری از غیر صحابه ۱۴۸۴ تن است که از این میان تعداد راویانی که در عدالت آنان ایراد وارد کرده اند و با شروط خود بخاری هماهنگ نیستند تنها ۱۷ راوی است. به عبارت دیگر نسبت این راویان

تنها ۱/۱۴٪ (یک در صد و چهارده صدم درصد) است. (چنین دقتی جای دیگری سراغ دارید؟) این «مجر و حان» ۲۳ حدیث از مجموع ۷۰۳۲ حدیث روایت کرده‌اند، یعنی نسبت این احادیث در صحیح بخاری تنها ۰/۴٪ (چهار دهم درصد) است.

و از این ۲۳ حدیث، ۲۱ مورد از آنها با سندهای قوی و بر حسب معیارهای بخاری متابعه شده‌اند، یعنی بخاری همین حدیث را از طرق دیگر نیز روایت کرده و نخست طُرُق قوی تر و خالی از علت (اشکال مخفی) را آورده و سپس به آن طرق دیگری را که از درجه قوت کمتری برخوردار بوده‌اند افزوده. در نتیجه نسبت اشتباه به ۰/۳٪ (سه صدم درصد) می‌رسد.

دو حدیث باقی مانده هم در بر گیرنده هیچ عقیده یارفتاری نیستند؛ اولی درباره نام اسب پیامبر - صلی الله علیه وسلم - است و دیگری یکی از جوانب حادثه افک را روایت می‌کند که این داستان در تعداد زیادی از احادیث بخاری و دیگران روایت شده و حتی اگر این حدیث را حذف کنیم تأثیری بر داستان نخواهد گذاشت! طبعاً این بر نسبت دقت بخاری می‌افزاید و باعث می‌شود بیشتر به مکانیزمی که او را به چنین دقتی رسانده اعتماد کنیم. معیارهایی که باعث شده وی بیش از دیگران مورد پذیرش امت قرار گیرد. (بدون آنکه حرفی از عصمت یا قداست زده باشیم زیرا دستاورد بخاری در نهایت یک تلاش بشری است، اما تلاشی در سطح بالایی از دقت و ظرافت).

آنچه گذشت رانه برای بزرگداشت بخاری یا دیگر رجال حدیث بلکه برای توضیح تلاش‌های بزرگی ذکر کردم که برای جلوگیری از پذیرش حدیث ضعیف یا موضوع یا ترک حدیث صحیح انجام گرفته است... تکرار می‌کنم: **همه علم حدیث با همه ضوابط و اقسام آن دقیق‌ترین و بهترین پاسخ علمی برای رویارویی با چنین مشکلی بود.**

نقد متن حدیث و آغاز سقوط دومینوها

امروز برخی فکر می‌کنند می‌شود همه مراحل را سوزاند و از سند راویان گذشت و بنا بر آنچه اینها گمان می‌کنند «عقل» است حکم بر صحت و ضعف یک حدیث داد. بگذریم از اینکه اساساً آنان با «عقل» که یک اصطلاح خیلی لاستیکی و منعطف است به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا مطلق است، حال آنکه بر حسب تأثیر گذارهای فرهنگی و محیطی حکم عقلی نیز تغییر می‌کند.

نقد متن حدیث به دور از سند آن یک پدیده جدید نیست. پیش‌تر ابن قیم کتابی مهم نوشته تحت نام «المنار المنیف فی الصحیح والضعیف». وی در این کتاب چهل و چهار نشانه را معرفی کرده که بدون نظر در سند بتوان تشخیص داد یک حدیث ضعیف است یا خیر. یکی از پژوهشگران نیز دهه قاعده طلایی در نقد متن را از سخنان ابن تیمیه استخراج کرده است. اما این تلاش اصولی به هدف تضعیف حدیثی نبوده که از نظر سند به صحت رسیده بلکه در تأیید آن بوده. یعنی رسیدن به همان نتیجه اولی از یک روش دیگر. اما وقتی به نظر می‌رسد تناقض یا خللی بین متن یک حدیث صحیح و دیگر نصوص یا اصول کلی وجود که از نصوص قاطع گرفته شده چه باید کرد؟

راه حل این تناقض، ضعیف دانستن حدیث - اگر چه سند آن صحیح باشد - نیست. چنین کاری در حقیقت انتحار است زیرا با این کار دروازه را برای مشکلات بزرگتری باز کرده ایم. وقتی یک حدیث با سند صحیح را ضعیف می‌دانیم دیگر عملاً هیچ چیز نمی‌تواند جلوی پیاده‌سازی این کار را بر روی هر حدیثی که آن را مخالف فهم خود از قواعد کلی می‌دانیم، بگیرد. این تضعیف به مثابه انداختن اولین قطعه «دومینویی» خواهد بود که در پی خود زنجیرهای از احادیث صحیح را ساقط خواهد کرد (و البته این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهند!).

اما درست تر و از نظر علمی دقیق تر این است که - پس از اطمینان از صحت سند - برای فهم سیاق محتمل حدیثی که ظاهر با دیگر نصوص در تعارض است تلاش صورت گیرد. اینجا باید به یاد آورد که حدیث نبوی قرآن نیست که کلمه به کلمه و حرف به حرف آن حفظ شده باشد بلکه گاه یک حدیث، روایت یک صحابی از حادثه‌ای است که شاید بخشی از آن را دیده یا چه بسا آن را بر اساس معنی نه لفظ روایت کرده که این نزد اهل حدیث مورد پذیرش است و همه اینها باعث می‌شود تا وقتی که سند صحیح است به جستجوی تفصیل و جزئیاتی باشیم که از سیاق حذف شده یا باعث می‌شود حدیث را خاص به یک حادثه بدانیم نه عام.

مثال: حدیث شبر دادن به بزرگسال

به عنوان نمونه حدیث ارضاع الکبیر که این اواخر به دلایلی که واضح است بسیار در باره‌اش جنجال به پا شده. این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده و امکان دارد بسیاری به راحتی بنا بر علت‌های واضحی آن را رد کنند اما این رد کردن در راه روی چیزی باز خواهد کرد که عواقب آن مشخص نیست از جمله رده هر حدیث صحیحی صرفاً به این سبب که با فهم ما از نصوص سازگار نیست. در نتیجه نصوص صحیح بسیاری به نفع نصوصی دیگر که بیشتر با روایت معینی که صاحبانش قصد مطرح کردنش را دارند کنار گذاشته خواهد شد... من اینجا درباره خود این حدیث سخن نمی‌گویم بلکه درباره یک اصل سخن می‌گویم، یعنی تضعیف یک حدیث صحیح بنا بر آنچه ما عجیب می‌دانیم و این در راه برای اهل هوا باز می‌کند تا هر چه را می‌خواهند به این شکل عرضه کنند. اکنون که بحث ارضاع کبیر به میان آمد باید گفت جستجوی جزئیات سیاق که ممکن است در خود حدیث ذکر نشده باشد و طبیعتاً در رسانه‌هایی که قصد ماهیگیری در آب گل‌آلود دارند هم نخواهد آمد در سیاق طبیعی خودش یعنی مرحله پس از تحریم فرزند خواندگی ما را به خاص بودن این داستان برای همان شرایط خواهد رساند. «سالم» فرزند خوانده ابو حذیفه بود، پیش از آنکه اسلام فرزند خواندگی را حرام اعلام کند. همسر ابو حذیفه سالم را از کودکی در آغوش خود بزرگ کرده بود، مانند فرزند واقعی خود... اما او را شبر نداده بود که از طریق شیردهی مادرش شود. از این روی همسرش ابو حذیفه از وضعیت جدید سالم که دیگر فرزند آنان به شمار نمی‌رفت در حرج بود. از سوی دیگر این شیر دادن بدون تماس بدنی بوده و این راه حل صرفاً مخصوص به سالم بوده نه هیچ کس دیگر و نمی‌توان حکم فقهی جدیدی فراتر از آن مرحله انتقالی بر مبنای آن صادر کرد.

این فرایند علمی تر و دقیق تر از مجرد حدیث به دلیل عدم توافق متن آن با فهم ماست.

کاش مانند غزالی بودند

اما همه کسانی که متن حدیث را نقد یا رد می کنند ضرور تاهدافشان ضربه وارد کردن به سنت نیست و نمی توان کاری که شیخ محمد غزالی - رحمه الله - در کتابش «سنت نبوی میان اهل فقه و اهل حدیث» انجام داد را در نظر نگرفت. ایشان در این کتاب چند حدیث صحیح را به دلیل آنکه بنا بر نظرش در آن معانی غیر موافق [با آیات قرآن و اصول و قواعد] یافته بودند کرده بود. من اینجا احترام و بزرگداشت خود را نسبت به شیخ غزالی اعلام می دارم و بلکه اعلام می کنم که از ایشان بسیار تاثیر گرفته ام و کسی در حد ایشان نیازی به تنای من ندارد، اما از این روی بر این مساله تاکید می کنم که بیان دارم اعتقاد منی بر نبودن شذوذ حقیقی در احادیث صحیح به سبب پیش زمینه سابق و احیاناً دشمنی با شیخ غزالی - رحمه الله - نیست، بلکه می خواهم ثابت کنم که جستجوی یک سیاق و روند محتمل در حدیث، همیشه امن تر و دقیق تر است.



شیخ محمد غزالی رحمه الله

برای مثال، شیخ بر حدیثی متفق علیه ایراد وارد ساخته که هنگامی که خداوند به ملک الموت امر نمود تا موسی علیه السلام را قبض روح کند موسی پذیرفت و بر چهره او زد طوری که چشم او بیرون آمد... شیخ غزالی اعتراضی بر اینکه ملک الموت به شکل یک شخص درآمده ندارد بلکه اعتراض وی بر عدم رغبت موسی برای مرگ و دیدار پروردگار است. آنچه شیخ در اینجا شاذ می بیند این است که بندگان نیکوکار مشتاق دیدار پروردگار هستند بنا بر این چگونه این پیامبر بزرگوار که از پیامبران اولوالعزم است چنین بر خوردی با مرگ دارد؟

اما چرا نگوییم که موسی در آن مدت زمان آرزو داشت که از دنیا نرود؟ طبیعی است که وی آرزو داشت ماموریت خود را پیش از مرگ به اتمام برساند و موسی در آن زمان همچنان در راه خود برای خارج کردن بنی اسرائیل از صحرای سرگردانی به سوی فلسطین بود و مانند هر صاحب رسالتی دوست داشت در حالی به دیدار پروردگارش برود که ماموریت خود را به پایان رسانده است... به این معنا که راغب نبودن موسی به مرگ برای رغبت او در تلاش بیشتر و اصلاح قومش بود و ربطی به نگاه سنتی ما به بندگان صالح ندارد که مرگ را از هر چیزی بیشتر دوست دارند! (همچنانکه در نص حدیث در طرق دیگر آن به صراحت آمده که موسی از پروردگارش می خواهد او را به سرزمین مقدس نزدیک تر گرداند). من اینجا نمی گویم که این قرائت من از سیاق و دیگر طرق روایت یک قرائت نهایی و قاطع است بلکه این صرفاً یک مثال برای تفسیری است که گمان می کنم با دیگر نصوص همخوانی دارد و معتقدم خیلی بهتر و امن تر از باز کردن دروازه «رد احادیث صحیح» است. قرآنی ها، عکس العمل یا یک فرایند آگاهانه و عامدانه؟

اما کسانی که امروزه خود را «قرآنی» می نامند در چه جایگاهی هستند؟ آیا می توان کار آنها را نیز یک واکنش دانست؟ آیا کاری که آنان می کنند یک عکس العمل در برابر بزرگ نمایی برخی فتاوی شاذ توسط رسانه ها است که هدفش صرفاً تخریب چهره دین و دینداران است؟ در واقع این نگاه بسیار خوش بینانه است زیرا تعامل این «قرآنی ها» با حدیث شریف بسیار دور تر از این است و در مقاله ای که پس از این منتشر می شود برای مثال به نمونه هایی از تعامل پراز تدلیس آنان با صحیح بخاری خواهیم پرداخت. همچنانکه این آشوب آنان چندین مرحله از زیاده روی برخی از شبه عالمان و فتوای عجیبشان جلوتر است. تصور کنید که برخی از آنها حتی درباره حرام بودن خمر اختلاف نظر دارند. برخی از آنها - که خدا خیرشان دهد! - خمر را حرام و برخی دیگر هیچ ایرادی در نوشیدن شراب نمی بینند! برخی نیز اذان برای نماز را بدعت می دانند! و دیگر نمونه هایی از این وضع مسخره که به شکل مستقیم زندگی فرد مسلمان را هدف قرار می دهد در حالی که فتوای برخی درباره شیر دادن به بزرگسال در زندگی واقعی قابل تطبیق نیست و تاثیری ندارد.

تعامل این ها با حدیث شریف و مشکلاتی که ممکن است در پی پذیرش حدیث ضعیف یا ترک حدیث ضعیف رخ دهد شبیه نسخه پیچی برای کسی است که از سردرد رنج می برد. همه نسخه های درمان که پزشکان ارائه می کنند درباره علاج بیماری و اسباب آن و از بین بردن اعراض بیماری است (همانند علم حدیث و رجال حدیث و تلاش های ایشان که تا امروز ادامه دارد) اما نسخه شفا بخش منکران سنت برای رهایی از سردرد قطع سر است! البته این کار واقعا سردرد را به پایان می رساند، اما در عین حال، بیمار را نیز از بین می برد.

این نسخه ای است که «قرآنی ها» پیشنهاد می دهند. راه حلی که عاقلی آن را نمی پذیرد و کنار گذاشتن سنت نبوی و حدیث شریف خود کشی است. انتحاری که خاسران دنیا و آخرت مرتکبش می شوند.

علامه طیب العقبی

نویسنده: اسامه شحاده



پدر، مادر، عمو، عمه پدر، خواهر و بسیاری از اعضای خانواده او در مدینه منوره از دنیا رفتند و در قبرستان بقیع دفن شدند. زمانی که سیزده ساله بود پدرش از دنیا رفت و به این ترتیب در دامن مادر پرورش یافت.

از آنجایی که برادر کوچکتر طیب نیازهای خانه را برآورده می کرد، او توانست به کسب علم و دانش بپردازد. قرآن را به روایت حفص از قاریان مصری فرا گرفت، سپس در حضور علمای مشهور حرم نبوی مانند شیخ محمد بن عبدالله زبدان شنقیطی ادبیات عرب و سیرت نبوی را آموخت و همچنین از محضر شیخ حمدان الونیسی که از مطرح ترین علمای سلفی الجزایر و مربی عبدالحمید بن بادیس بود در آن زمان به مدینه هجرت کرده بود، کسب علم نمود. حضور شیخ حمدان الونیسی در مدینه منوره سبب شد سه رهبر مردم الجزایر یعنی ابن بادیس، بشیر الابراهیمی و طیب العقبی در مدینه دور هم جمع شوند و تصمیم بگیرند به طور مشترک اصلاحات سلفی را در الجزایر آغاز کنند.

هر چند عقبی در مراکز بزرگ جهانی تحصیل نکرده بود اما نبوغ زیادی داشت و استعدادش در سرودن شعر همگان را شگفت زده می کرد. و پس از مدتی به تدریس پرداخت و مسیر اصلاحی خود را

پیش درآمد

شیخ طیب العقبی از ارکان اصلاح و از ستون های اصلی جمعیت علمای مسلمان در الجزایر بودند. موضع گیری هایی ایشان علیه شرک و بدعت و خرافات در الجزایر چنان قوی بود که صوفیان مبتدع، دعوتگران موحد را "عقبی ای" می نامیدند.

تولد و رشد عقبی

طیب بن محمد بن ابراهیم در شوال سال ۱۳۰۷ هجری قمری برابر با ۱۸۹۰ میلادی در حومه شهر "سیدی عقبه" چشم به جهان گشود و به همین دلیل او را عقبی می خوانند.

او در سال ۱۳۱۳ هجری قمری زمانی که کودکی بیش نبود همراه با خانواده اش برای ادای مناسک حج به حجاز رفت و یک سال پس از آن، وقتی استعمارگران فرانسوی جوانان الجزایر را برای سربازی به خدمت می گرفتند، خانواده عقبی برای نجات از این برنامه به مدینه منوره مهاجرت کردند و تا امروز برخی از خاندان او در عربستان سعودی زندگی می کنند و تابعیت این کشور را دارند.

با نوشتن مقالاتی در جراید حجازی آغاز کرد. مقالات او با استقبال گرم مسلمانان در سراسر جهان روبه‌رو شد و سبب شد برخی مصلحان مشهور جهان اسلام مانند شکیب‌ار سلان و محب‌الدین خطیب با وی ارتباط برقرار کنند. طیب‌العقبی از بزرگانی بود که از اندیشه "جامعه اسلامی" سلطان عبدالحمید برای مبارزه با استعمارگران و قوم‌گرایان حزب اتحاد و ترقی حمایت کرد و به همین دلیل آوازه منہج سلفی اصلاحی او بین مصلحان و آزادی خواهان پیچید.

حزب ترکان جوان او را به خاطر برنامه‌های روشن‌گرانه‌اش پس از کودتای شریف حسین و عدم همکاری با آنان به مدت دو سال به شبه جزیره ترکیه تبعید کردند و خانواده‌اش نیز پس از ویرانی مدینه به او ملحق شدند. پس از پایان جنگ جهانی اول، عقبی به مکه مکرمه بازگشت و با استقبال گرم شریف حسین روبه‌رو شد. او در مکه مکرمه سردبیری مجله "القبلة" و مدیریت چاپخانه امیری مکه را پس از محب‌الدین خطیب بر عهده گرفت.



در آنجا با دعوت سلفیت نجد، "دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب" بیشتر آشنا شد تا جایی که در الجزایر او را به خاطر فعالیتی که در نشر دعوت سلفی و مبارزه با شرک داشت "وهابی" می‌خواندند. جالب اینجاست که او نیز همانند امام محمد بن عبدالوهاب هنگام بازگشت به سرزمینش با دشمنی و ستیز مردمش روبه‌رو شد. عقبی دعوت و منہج خود را در چند بیت شعر عربی خلاصه می‌کند که معنایش این است:

"سنت در این سرزمین مرده است و علم دفن شده و جهالت و نادانی همه‌جا را فرا گرفته است.

ای کسی که از من در مورد باورها می‌پرسی و می‌خواهی بدانی چه در قلبم می‌گذرد.

من نه مبتدع هستم و نه خارجی ستیزه‌گر

منہج و روش من همان روش پیامبر مصطفی صلی الله علیه وسلم و اعتقاد من سلفی است.

گر دگر دقبری طواف نمی‌کنم و از هیچ جمادی امید اجابت خواسته‌هایم را ندارم.

هیچ مرده‌ای را به فریاد نمی‌طلبم و به او نمی‌گویم "تو قطب هستی" "تو فریادرسی"

حیوانی را برای قربانی کردن نزد قبر هانمی‌برم، کاری که بسیاری از مردم می‌کنند.

و می‌گوید:

"مذهب من شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اعتقاد من سلفی است.

برنامه من علم و اندیشه و نگرش در هستی و تحقیق و اجتهاد است.

راه حق نزد من یکی است و مشرب من نزدیک کردن مردم نه دور کردن آنهاست."

بازگشت به الجزایر

در سال ۱۹۲۰ میلادی طیب‌العقبی برای جلوگیری از تعرضی که به املاک خانوادگی‌شان شده بود و همچنین در پی درگیری میان شریف حسین و ملک عبدالعزیز آل سعود در حجاز و آرام شدن این منطقه برای مدت کوتاهی به الجزایر بازگشت اما تقدیر این بود که در آنجا بماند. عقبی در الجزایر با بر خورد بسیار بد و اهانت آمیز فرانسوی‌ها روبه‌رو و به مدت دو سال زندانی شد و در این مدت تحت بازجویی قرار گرفت. او پس از آزادی با حملات گسترده صوفیان خرافی روبه‌رو شد و در نتیجه این حملات، کنج خلوت گزید و از نوشتن در روزنامه‌ها فاصله گرفت و پس از چند سال که بار دیگر نوشتن را آغاز کرد، خشک مغزان مجدداً علیه او موضع‌گیری کردند.

عقبی با یک شخصیت حجازی، با پوششی حجازی و اندیشه‌های حجازی به الجزایر بازگشت و همیشه شوق بازگشت به حجاز داشت. امام عبدالحمید بن بادیس در سفری که با کشتی در سال ۱۹۳۶ میلادی همراه با عقبی ضمن هیئت کنگره اسلامی به پاریس داشتند، شوق عقبی به بازگشت به حجاز را اینگونه توصیف می‌کند: "زمانی که کشتی بر روی موج‌ها در حرکت بود و نسیم می‌وزید، عقبی از خواب برخاست و گوش‌های ما را با اشعارش به وجد آورد، گاهی با نغمه حجازی‌اش به شوقمان می‌آورد و گاهی با نغمه‌های نجدی، دوبیتی و سه‌بیتی می‌گفت. آنچنان شوق حجاز در دل داشت که اگر سکان کشتی را به او می‌سپردند مسیر را به سوی جده تغییر می‌داد. مردی که اینگونه شوق حجاز در دل دارد اما بر بالای الجزایر و ستمکاری مردم در حقش صبر می‌کند، در واقع یک فداکار حقیقی در راه آزادی الجزایر است."

عقبی در مورد حجاز می‌سراید:

”سلام بر سرزمین حجاز! سلام! کسی مرا به خاطر عشقی که به حجاز دارم سرزنش نکند!
سلام و درود بر خاندان و یارانی که با آن‌ها زندگی کردم گرچه هم‌اکنون از آن‌ها دورم!“

آغاز فعالیت‌های دعوی

عقبی هنگام بازگشت به الجزایر در منطقه سکره اقامت گزید و در مسجد ”بکار“ که خارج از کنترل صوفیان تیجانی بود، تدریس دروس علمی و موعظه برای دانشجویان و عموم مردم را آغاز کرد. او کتاب‌های ”الجواهر المکنون“ و ”قطر الندی“ در نحو و بخش‌هایی از تفسیر ”المنار“ را در این مسجد تدریس می‌کرد و با حضور ادبا و فرهنگیان مانند ”امین العمودی“ و ”محمد العیدال خلیفه“، محافل ادبی برگزار می‌نمود. عقبی به خاطر این فعالیت‌هایش به مدت یک ماه توسط فرانسوی‌ها بازداشت شد اما پس از آزادی، قوی‌تر از گذشته در میدان دعوت به سوی توحید و اخلاق گام نهاد و در مساجد و روزنامه‌ها و مجلات به مبارزه با فرقه‌های صوفی خرافی پرداخت و در همین راستا مقالاتی در مجلات ”المنتقد“ و ”الشهاب“ که با نظارت و اشراف علامه ابن بادیس منتشر می‌شد، می‌نوشت که از مهمترین مقالات آن مجلات محسوب می‌شدند. صوفیان خرافی از پدر ابن بادیس خواستند از وی بخواهد نشر این مقالات را متوقف کند، ابن بادیس هم موافقت نمود و بیانیه‌ای با عنوان ”در راه وفاق“ منتشر کرد و از عقبی و دیگر نویسندگان خواست به مواضع دیگری بپردازند. در این مقاله آمده بود: ”از آنجایی که در این موضوع به اندازه کافی بحث شده است، این مجله از خوانندگان بابت بستن موضوع پوزش می‌طلبد... و از نویسندگان محترم می‌خواهد در موضوعات دیگری قلم فرسایی کنند، موضوعات بسیاری وجود دارد که پرداختن به آن‌ها به نفع جامعه است...“ عقبی این تصمیم را نپذیرفت و آن را سازشی با صوفی‌ها قلمداد کرد و بنا بر این از نوشتن به طور کلی انصراف داد. ابن بادیس نزد او در سکره رفت و از وی خواست دوباره برای مجلات المنتقد و الشهاب بنویسد، نتیجه این دیدار این بود که عبدالحمید ابن بادیس از موضع خود در توقف مقالات علیه صوفیان عقب نشینی کرد و بار دیگر نشر مقالات علیه صوفی‌های خرافی را آغاز نمود.

برخی پژوهشگران بر این باورند که اختلاف فضایی که ابن بادیس و عقبی در آن رشد کرده بودند عامل اصلی این اختلاف رأی و دیدگاه بود. عقبی در یک فضای حجازی بیگانه با خرافات و بدعت‌ها و شرکیات رشد کرده بود و غارت اموال مردم توسط مشایخ صوفی گمراه را ندیده بود. او ندیده بود که مشایخ صوفی چگونه مردم ساده را مانند گله حیوانات تصور می‌کنند و مهم‌تر از این چگونه از زندگی در زیر چکمه‌های استعمارگران لذت می‌برند، در حالی که عبدالحمید بن بادیس در قسنطنیه رشد کرده بود و از سطح فکری الجزایری‌ها آگاهی بیشتری داشت. به همین دلیل طبیعت عقبی صراحت و ترک مجامله در برخورد با مخالفان، به ویژه در قضایای دینی بود اما ابن بادیس گاهی با مخالفان از در سازش در می‌آمد و اولویت خود را نشر علم و دانش و تربیت کودکان و نوجوانان می‌دانست. توجه عقبی بر نشر اصلاح و نهادینه کردن آن میان همه مردم بود. سلاح ابن بادیس مخفی و تأثیر آن کند بود اما

سلاح عقبی ظاهر و تأثیر آن سریع بود. در پی این اختلاف، عقبی تصمیم گرفت در شهر سکره مجله‌ای برای خود و همفکرانش راه‌اندازی کند. او در دسامبر ۱۹۲۵ میلادی روزنامه ”صدی الصحراء“ و در هشتم دسامبر ۱۹۲۷ میلادی روزنامه ”الاصلاح“ را منتشر کرد. از این روزنامه ۱۴ شماره به چاپ رسید اما فرانسوی‌ها در سال ۱۹۲۸ میلادی آن را توقیف کردند.



زمانی که عقبی اصلاح را تأسیس کرد ”چاپخانه اسلامی“ در قسنطنیه از چاپ و نشر آن خودداری کرد، در نتیجه عقبی آن را در تونس به چاپ رساند و سپس تصمیم گرفت چاپخانه‌ای تأسیس کند، بنا بر این همراه با همفکرانش ”المطبعة العلمیه“ را تأسیس نمود اما تأسیس چاپخانه سه سال به طول انجامید و شماره دوم مجله در سال سوم تأسیس آن چاپ و نشر شد. این خود بیانگر اراده فولادین عقبی و منهج استوار او در چاره‌جویی و مبارزه با چالش‌ها است.

توجه عقبی به روزنامه‌نگاری به سبب فهم عمیق او از تأثیر رسانه‌ها در بیدارگری بود، او در شماره پنجم روزنامه المنتقد می‌نویسد: ”در زمان حاضر جراید مبداء و اساس بیدارگری امت‌ها و مهمترین عامل پیشرفت آن‌ها و اور بسمانی محکم برای ارتباط افراد جامعه و نخستین سبب در پیشرفت و ترقی آن‌ها هستند. روزنامه یک مدرسه همراه و یک موعظه‌گر سخنور است، خطیبی است خوش بیان و هشدارگری است برای تنبیلان و بیکاران، روزنامه اسلحه ملت ضعیف علیه قدرتمندان است و یاری‌گر کسانی است که یاری ندارند، روزنامه حق را از ظالمان می‌گیرد و به مظلومان

مشارکت عقبی در تأسیس جمعیت علمای مسلمان الجزایر

از آنجایی که عقبی نقش مهمی در دعوت اصلاحی و توحیدی در الجزایر داشت، به عنوان عضو شورای اداری جمعیت علمای مسلمان الجزایر و عضو هیئت بنیانگذاران این جمعیت انتخاب شد. او همچنین نماینده جمعیت در پایتخت الجزایر بود و مسئولیت سردبیری روزنامه‌های جمعیت یعنی «السنه»، «الشریعه»، «الصراف» و سپس سردبیری روزنامه «البصائر» از زمان چاپ نخستین شماره آن در ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی تا شماره ۸۳ در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۷ میلادی که اداره آن به قسنطینه منتقل شد را بر عهده داشت. عقبی شجاعانه علیه روزنامه‌های متعلق به صوفیان منحرف یعنی «الخالص»، «المعیار» و «البلاغ الجزائری» که مورد حمایت استعمارگران فرانسه بود، مقاله می‌نوشت. از جمله مسئولیت‌های دیگر او در جمعیت علما، نظارت و سرپرستی مدرسه اسلامی «شبیبه» بود و همچنین سازمان «جوانان موحد» به پیشنهاد ایشان راه‌اندازی شد.



از راست: عقبی، بن بادیس و ابراهیمی

عقبی بر نامه‌های دعوی دیگری خارج از جمعیت علمای مسلمان الجزایر نیز داشت. او رئیس «سازمان خیریه اسلامی» و سخنران دائمی «انجمن ترقی» از سال حضورش در پایتخت الجزایر پس از تأسیس جمعیت علمای مسلمان در سال ۱۹۳۱ میلادی بود و تا زمان بیماری‌اش در سال ۱۹۵۸ میلادی این مسئولیت را بر عهده داشت. علت انتخاب او به عنوان سخنران دائمی انجمن ترقی این بود که اعضای انجمن در جستجوی عالم و دانشمندی بودند تا برایشان سخنرانی کند و به تدریس علوم بپردازد، زمانی که عقبی در نخستین نشست جمعیت علمای مسلمان حضور یافت، سخنانی ایراد کرد که در دل همه نشست و همه را به تحسین واداشت، بنابراین اعضای انجمن او را برای تصدی این مهم مناسب دیدند و او خواستند به پایتخت نقل مکان کند. عقبی در مساجد پایتخت از جمله «مسجد جدید» و «مسجد بزرگ» دروسی مانند تفسیر، عقیده و فقه را تدریس می‌کرد و آثار این دروس بر همه مردم هویدا بود.

فعالیت‌های گسترده و تأثیرگذار عقبی در پایتخت الجزایر ترس و وحشت فرانسوی‌ها را برانگیخت زیرا او مردم را به قیام علیه استعمارگران فرامی‌خواند. تأثیر عقبی بر مردم الجزایر چنان بود که باده‌نوشی و قماربازی را کنار گذاشتند و به مساجد روی آوردند در حالی که فرانسوی‌ها مانند همه استعمارگران دیگر، واردات مشروبات الکلی به الجزایر را تسهیل می‌کردند همانگونه که بریتانیایی‌ها چین را مملو از مواد مخدر کردند.

شیخ احمد حمانی می‌گوید: «مردم الجزایر به عقبی روی آوردند و او تأثیر بسیار شگفتی بر آن‌ها داشت، آمار فساد و مستی و جنایت که در آن زمان در پایتخت منتشر بود کاهش یافت، عقل‌ها و خرده‌ها باز شد و بسیاری از خرافات و بدعت‌ها از بین رفت. بسیاری از مردم از جمله کارگران و جوانان به او پیوستند، شیخ عقبی آنان را «ارتش آبی» می‌خواند زیرا کارگران در آن زمان لباس آبی می‌پوشیدند».

فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند عقبی را به سوی خود بکشانند و بنابراین منصب «مفتی» را به او پیشنهاد دادند اما عقبی از پذیرش آن خودداری کرد، پس از آن فرانسوی‌ها با صوفی‌ها علیه عقبی هم‌پیمان شدند؛ در سال ۱۹۳۳ میلادی «میشال» فرماندار فرانسوی‌ها در الجزایر دستور منع عقبی از تدریس را به اتهام نشر «مذهب وهابی» صادر کرد و این نشان از هم‌پیمانی صوفی‌ها با فرانسوی‌ها علیه دعوت عقبی بود اما تظاهرات مردم پایتخت و نمایندگان مردم، فرانسه را واداشت که از دستور خود عقب‌نشینی کند. زمانی که فرانسوی‌ها دیدند این حيله کار ساز نیست و اینگونه نمی‌توانند مانع دعوت عقبی شوند علیه او توطئه‌ای اندیشیدند و او را به اتهام کشتن «شیخ محمود بن دالی کحول» مفتی پایتخت که از صوفیان غالی و از مخالفان سرسخت جمعیت علمای مسلمان بود بازداشت کردند؛ هدف از این اقدام ناکام گذاشتن نتایج کنگره اسلامی‌ای بود که در فرانسه با حضور عقبی، ابراهیمی و ابن بادیس برگزار شده بود و در آن نشست، عقبی نقش بسیار مهمی در رویارویی با استعمارگران فرانسوی ایفا کرد اما فرانسه موفق شد با ایجاد آشوب و اختلاف افکنی میان علمای شرکت‌کننده در این کنگره و حامیان آن، کنگره را با شکست روبرو کند. این قضیه سبب شد که بعدها جمعیت علمای مسلمان الجزایر پس از نبرد آزادی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شود و سکولارها قدرت را قبضه کنند. کحول، مفتی پایتخت الجزایر، نوکر و دست‌نشانده فرانسوی‌ها و از مخالفان برگزاری کنگره اسلامی بود. فرانسوی‌های برای اینکه از مرگ او پیش از زندگی‌اش بهره‌برداری کنند به یکی از عوامل خود به نام «عکاشه» دستور دادند او را به قتل برساند، سپس عقبی را به قتل او متهم کردند. عکاشه مدعی بود که از عقبی یک خنجر و مبلغ ۳۰۰۰ فرانک دریافت کرده است، عقبی به همراه یکی از یارانش بازداشت شد، فرانسوی‌ها به طور تحقیرآمیزی او را در مقر انجمن ترقی دستگیر کردند و سربرهنه و دستبند به دست، در حالی که سر باز سنگالی به خدمت گرفته شده توسط فرانسوی‌ها به او دشنام می‌داد، او را روانه زندان کردند. پسر عقبی می‌گوید: «هنگام خروج شیخ از مقر انجمن ترقی، سر بازان فرانسوی عباي او را پای خود لگدمال می‌کردند و با اسلوبی بسیار خشک و

الفاظی زشت و زننده اورا مخاطب قرار می دادند و شیخ از این بابت بسیار اندوهگین شد. پس از این حادثه، انجمن ترقی تعطیل شد و فشار علیه اعضای جمعیت علمای مسلمان در پایتخت الجزایر شدت یافت.

بازداشت عقبی و یکی از همراهانش با واکنش مردم الجزایر روبه‌رو شد و اگر حضور فوری امام عبدالحمید بن بادیس و علامه محمد بشیر ابراهیمی در میان مردم و دعوت آن‌ها به آرامش و صبر نبود، فتنه‌ای بزرگ رخ می‌داد. این آرامش نقشه‌های استعمارگران برای انحلال جمعیت علمای مسلمان به بهانه ایجاد آشوب را خنثی کرد. عقبی شش روز در زندان بربروس ماند، قبل از اینکه عکاشه اتهامات خود را پس بگیرد، او به طور موقت آزاد شد اما از او تعهد گرفتند از پایتخت خارج نشود. عقبی به شدت از سوی فرانسوی‌ها تحت کنترل بود، حکم پایانی در رابطه با پرونده او به مدت یک سال و نیم به تأخیر انداخته شد، عقبی بیگناه شناخته شد اما فرانسوی‌ها نسبت به این حکم اعتراض کرده و سبب شدند این پرونده سه سال همچنان باز بماند تا اینکه در نهایت حکم نهایی صادر شد و عقبی و همراه او آزاد شدند و سه شخص دیگر به اتهام ترور کحول بازداشت شدند که دو تن از آنان به حبس ابد و شخص سوم به بیست سال حبس محکوم شدند.

در این سه سال (۱۹۳۹-۱۹۳۶) عقبی با وجود همه فشارها و نگرانی‌هایی که در مورد حکم احتمالی اعدام یا زندان علیه خود داشت، به تدریس در انجمن ترقی ادامه داد زیرا می‌دانست که آزمایش و امتحان از سنت‌های الهی است. او می‌گفت: "این آزمایش خداوند است و او ایمان و صداقت ما را می‌آزماید. این سنت پروردگار در رابطه با پیامبران و بزرگان است."

علامه بشیر ابراهیمی در رابطه با پیامدهای مثبت توطئه فرانسوی‌ها علیه شیخ طیب العقبی می‌گوید: "از پیامدهای مثبت این رویداد این بود که آوازه شیخ عقبی به همه جا و حتی خارج از الجزایر رسید، در روز بازداشت او همه دل‌ها با او بودند و روزی که او آزاد شد همه مردم شاد و خوشحال بودند" آنچه سخنان ابراهیمی در مورد نقش عقبی در الجزایر و حمایت مردم و علما از او را تأیید می‌کند این است که امام ابن بادیس برای حضور در جلسه محاکمه عقبی در سش را متوقف کرد در حالیکه در زمان وفات تنها پسرش که ۱۷ سال سن داشت، در سش را متوقف نکرده بود.

اختلاف عقبی با اعضای جمعیت علما در رابطه با حمایت از فرانسه در جنگ جهانی دوم

در اثنای محاکمه عقبی، جنگ جهانی دوم آغاز شد. فرانسوی‌ها عقبی را طلبیده و از وی خواستند در تلگرافی امضا شده حمایت خود از فرانسه را اعلام کند و عقبی نیز با خواسته آن‌ها موافقت کرد اما فرانسوی‌ها خواستند امضای رئیس جمعیت علمای مسلمان یعنی امام ابن بادیس را هم در حمایت از فرانسه بگیرند، ابن بادیس به شدت با این قضیه مخالفت کرد اما پس از پافشاری عقبی قضیه را به اداره جمعیت محول کرد. اعضای جمعیت پیرامون ارسال تلگراف حمایت از فرانسه به پاریس رأی گیری کردند، ۱۲ رأی مخالف که همراه ابن بادیس بودند و ۴ رأی موافق که با عقبی همراه

بودند، در نتیجه هیچ تلگرافی به پاریس فرستاده نشد. توجیه عقبی این بود که ملت الجزایر آمادگی مبارزه با اشغالگران فرانسوی را ندارند و جمعیت در این برهه نباید وارد قضایای سیاسی شود و به مصلحت جمعیت نیست که در این شرایط فرانسه را با خود دشمن کند. گفته می‌شود عقبی به امام ابن بادیس گفت: "تو هیچ فرزندی نداری اما من مسئولیت ۸ فرزند را بر عهده دارم" و امام ابن بادیس پاسخ داد: "من ۸ میلیون فرزند دارم (تعداد مردم الجزایر)". می‌گویند پس از استعفای عقبی از اداره جمعیت علما، فرانسوی‌ها از او خواستند تلگرافی به نام خود در حمایت از فرانسه به پاریس ارسال کند اما او نپذیرفت و این نشان می‌دهد مصلحت جمعیت برای او مهم‌تر از مصلحت شخصی‌اش بوده است.

"شیخ عبدالرحمن شیبان" رئیس کنونی جمعیت علما داستانی واقعی در رابطه با موضع عقبی در حمایت از فرانسه در جنگ جهانی نقل می‌کند: "در آغاز جنگ جهانی دوم - ۱۹۴۵/۱۹۳۹- من در یکی از پادگان‌های نظامی شهر بلیده سرباز بودم، ما را برای مشارکت در جشنواره‌های سینمایی که برای تشویق به مبارزه با آلمان‌ها راه‌اندازی شده بود، بردند. لحظاتی نگذشته بود که دیدم مصلح بزرگ الجزایر شیخ طیب العقبی به بالای سن رفت، تصور کردم از الجزایری‌های نظامی و غیر نظامی می‌خواهد از فرانسه و هم‌پیمانانش در دفاع از آزادی و عدالت و دموکراسی حمایت کنند اما او سخنان خود را با گذری بر تاریخ جهان عرب و جهان اسلام و شرحی از سیاست‌های استعمارگران اشغالگر از جمله فرانسه و بریتانیا در مشرق و مغرب آغاز کرد و خیانت آنان به وعده‌هایی که به ملت‌های استعمارزده در سال ۱۹۱۸ میلادی دادند را برای همه تبیین نمود. مقدمه سخنان عقبی برای نظامیان و غیر نظامیان که این جشنواره را راه‌اندازی کرده بودند ناامید کننده بود بنابراین تصمیم گرفتند برق جشنواره را قطع کنند، چراغ‌ها خاموش و صدای شیخ قطع شد و مردم متفرق شدند. الجزایری‌ها شادمان بودند و استعمارگران خشمگین.

در آن زمان برخی تلاش کردند حمایت عقبی از فرانسوی‌ها در جنگ جهانی دوم را به محاکمه او ربط دهند و چنین می‌پنداشتند که فرانسه در مقابل حمایت عقبی از این کشور حاضر شده است در مجازات او تخفیف قائل شود. این سخنان در دل عقبی آثار تلخی داشت تا جایی که سرود:

برای آداب و اخلاق و ذوق سالم و آراسته تأسف می‌خورم
برای برخی از دوستانم تأسف می‌خورم که اخلاق را از دست داده‌اند
تا جایی که به یاد دارم به اخلاق آراسته بودند اما هم‌اکنون
انسان‌هایی بی‌اخلاق‌اند.

اندک توجهی به دوستان ندارند اگر چه حال دوستان موجب
ارفاق و ترحم باشد.

تنها به خود توجه دارند در حالی که ایثار و فداکاری را از مکارم
اخلاق می‌دانند.

رهبری را در ظاهر شدن می‌دانند اما خبر ندارند که ظاهر شدن
وسیله افتادن است.

کسی که حق دوستش را ادا نکند سروری نخواهد یافت. و کسی
که خود را فدای دوستانش نمی‌کند به رهبری نخواهد رسید.
به همین سبب عقبی در ماه دسامبر سال ۱۹۳۷ میلادی از
مدیریت روزنامه البصائر استعفا داد و سپس برای اینکه مایه دامن

ز دن به اختلافات در درون جمعیت علمای مسلمان الجزایر نشود از عضویت در شورای اداری جمعیت کناره گیری کرد اما همچنان به عنوان یک عضو عادی در جمعیت ماند.

دیدگاه عقبی در رابطه با اختلافاتش با اعضای جمعیت

– “تحمل تعطیل شدن روزنامه را نداشتیم... تمام تلاش خود را کردم تا آن را به نشست عمومی جمعیت برسانم و از همه توانم برای افزایش بودجه آن استفاده کردم اما موفق نشدم. مشغله های زیادی دارم که مرا سست و ضعیف کرده است و بنابراین دیگر به تنهایی قادر نیستم کار یک گروه را انجام دهم...”

– “جمعیت علما تنها به عنوان یک تشکل علمی و دینی تأسیس شد اما دشمنانش بسیار بودند و نیرنگ های زیادی علیه آن در سر می پروراندند که هدف همه آن ها یکی بود و آن هم از بین بردن جمعیت. کارهایی را انجام دادند که هیچ ارتباطی با اهداف تأسیس جمعیت نداشت و من همواره با آن مخالف بودم تصور می کنم بلایی که امروز جمعیت علما به آن مبتلا شده است به دلیل برخی اقدامات نادرست است و چقدر با دیدن این اقدامات غمگین شدم، چقدر به آن ها هشدار می دادم زیرا از چیزهایی باخبر بودم که آن ها از آن مطلع نبودند اما چون آن ها اکثریت بودند به رغم خواسته های من برنامه های مورد نظر خود را انجام می دادند...” (مراد او فعالیت های سیاسی است).

– “به همه برادرانم اعلام می کنم که این موضع من تأثیر پذیرفته از خواسته های حکومت نیست، خدایی که از سر نهان دل ها آگاه است شاهد است که تنها نگرانی من اداره جمعیت است و دلم برای ثمرهای باقی مانده از این امت می سوزد و با وجود شرایط نابسامان کنونی نسبت به منافع عمومی حریص هستم؛ همه این ها سبب شده است به ندای درونم پاسخ دهم و توجهی نداشته باشم که دیگران چه می گویند.”

– “با خودم عهد بسته ام تا زنده ام به عنوان کادر مدیریتی جمعیت فعالیت نکنم، با وجود اینکه ایمان دارم اصولی که این جمعیت بر اساس آن بنا نهاده شده همان اصول حقه اسلام است و اعضای جمعیت، برادران من در حرکت اصلاحی و اصول حقه ای هستند که با خدای خود در عمل به آن و همبستگی تا پایان عمرمان عهد بستیم. بگذار چشممانشان به دوری عقبی از اداره این جمعیتی که استاد ابن بادیس، رحمه الله، آن را قوی و دوست داشتنی به من واگذار نمود روشن شود، او تمام تلاش خود را کرد تا اسباب دوستی و الفت و محبت و نزدیکی در میان ما باشد...”

– “ابن بادیس از دنیا رفت و دفن شد، برایش گریستیم و به خاطر از دست دادنش تأسفها خوردیم؛ بگذار بد کینه ها و کدورت هایی که اهداف شخصی و مقاصد پلید آنان که در پی ماهی گرفتن از آب های گل آلود هستند نیز بمیرد. برادرانی که هم اکنون بیش از پیش نیاز به اتحاد و همدلی دارند تقوای خدایا پیشه سازند و بدانند که کشور ما به شدت نیازمند انسان های عامل است؛ هرگاه مردی از مردان اندک این سرزمین چشم از جهان فرو می بندد بخشی از کمال از بین می رود که جبران آن امکان پذیر نیست و جای خالی اش را کسی نمی تواند پر کند. پس از این، کسانی که در شهرها و روستاها کارشکنی می کنند بدانند که ما و آن ها همه از

دنیا می رویم و به سوی خدا باز می گردیم...”
علامه عقبی این سخنان را در رابطه با عدم حضور خود در تشییع پیکر دوست و همراه و همسرزمش امام ابن بادیس ایراد کردند: – “عده ای از مردم به یاوه گویی می پردازند و به اختلافات میان من و شیخ عبدالحمید دامن می زنند. سخنان مردم پایانی ندارد مادامی که بنده خود و خواسته هایشان هستند...”

– “خبر در گذشت رئیس جمعیت علمای مسلمان الجزایر استاد بزرگوار شیخ عبدالحمید بن بادیس در قسنطینه را تلفنی دریافت کردیم، مرگ او برای ما ناگوار و فقدان او برای ما دردناک است به ویژه در این برهه که ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به علم و دانش علما و اصلاح مصلحانی داریم که کل دارایی خود را فدای حرکت اصلاحی کرده اند... پس از ابن بادیس چه کسی راهنما و راهگشای علما خواهد شد؟ چه کسی جای خالی او را در مسجد جامع الاخضر پر می کند؟ خدایم دانند که جای خالی او را هیچ کسی نمی تواند پر کند، او با پر کشیدن خود میان علما و مصلحان دلهره ای ایجاد کرد که هم اکنون هیچ مونس و همراهی جز خدا ندارد و انا لله و انا الیه راجعون.”

در واقع اختلاف میان عقبی و ابن بادیس آن گونه بود که شاگرد ارشد وی محمد العید آل خلیفه می سراید: دو مخالف که هر دو برای آنچه مصلحت امت است با هم اختلاف داشتند،

بر حذر باش

که از شأن و مقام یکی از آن دو کم کنی!
هر دوی آن ها در راه خدا تلاش کردند، نه این را سرزنش کن و نه آن را.

روحیه همکاری و دوستی میان عقبی و رهبران جمعیت علما باقی ماند، علامه بشیر ال ابراهیمی جانشین امام ابن بادیس و رئیس جمعیت علمای مسلمان، چاپ هفته نامه “الاصلاح” را به شیخ طیب العقبی تبریک گفت و عقبی و ابراهیمی در کنار هم عضو کمیته عالی کمک به فلسطین بودند. ابراهیمی رئیس این کمیته و عقبی دبیر مالی آن بود و ابراهیمی، عقبی را بنیانگذار حقیقی این تشکل می دانست. عقبی همچنین در کنار اعضای جمعیت در فعالیت های دیگری مانند تقاضای آزادی مساجد و بازگشایی آن برای علمای آزاده مشارکت نمود.

عقبی پس از استعفا از اداره جمعیت

پس از استعفای عقبی از اداره جمعیت، فعالیت های دعوی و اصلاحی او متوقف نشد. او در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۹ میلادی بار دیگر هفته نامه اصلاح را چاپ و نشر کرد. این هفته نامه تا شماره ۷۳ در تاریخ ۳ مارس ۱۹۴۸ میلادی چاپ و نشر شد. عقبی در سال ۱۹۴۷ میلادی در انجمن ترقی “کمیته دفاع از فلسطین” را تشکیل داد که پس از پیشرفت به “هیئت عالی امداد رسانی به فلسطین” تغییر نام یافت. این هیئت تشکلی الجزایری بود که در سال ۱۹۴۸ میلادی با مشارکت نهادهای مختلف الجزایری تأسیس شد و توانست از میان مردم الجزایر ۸ میلیون فرانک کمک مالی برای مردم فلسطین جمع آوری کند. عقبی در سال ۱۹۵۰ میلادی در رأس هیئتی برای رساندن این کمک ها و

دیدار با پناهندگان فلسطینی به اردن رفت.

شیخ طیب العقبی در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۵۲ برای نشر دعوت سلفی و امر به معروف و نهی از منکر سازمان "جوانان موحد" را تشکیل داد و نشریاتی مانند "الداعی"، "القبس"، "المنار" و "اللواء" را به چاپ رساند. سردبیر این مجلات در آن زمان شیخ ابوبکر الجزایری، رحمه الله، بود.

عقبی در مقالاتش خواستار آزادی، آموزش عربی و مقاومت در مقابل فرانسوی سازی جامعه الجزایر بود. او با وجود ابتلا به بیماری دیابت در سال ۱۹۵۳ میلادی از دعوت نایستاد تا اینکه در سال ۱۹۵۸ بر اثر شدت بیماری زمین گیر و خانه نشین شد.

دشمنی فرانسوی‌ها با عقبی

شیخ طیب العقبی میراث مکتوب پراکنده‌ای دارد که اگر جمع آوری شود چند مجلد خواهد شد زیرا بیشتر آن‌ها به صورت مقالات در روزنامه‌ها و مجلات چاپ و نشر شده‌اند.

از مشهورترین شاگردان او می‌توان به شیخ فرحات بن الدراجی (۱۹۰۹ - ۱۹۵۱)، شیخ عمر بن البسکری (-۱۸۸۹)، محمد العیدال خلیفه (۱۹۰۴ - ۱۹۷۹)، و شیخ ابوبکر الجزایری (-۱۹۲۱/۲۰۱۸) مدرس پیشین مسجد النبی در مدینه منوره اشاره کرد.

اقوال علما در مورد او

- امام عبدالحمید بن بادیس، رحمه الله، دوست و همراه و هم‌زم او می‌گوید: "هر گاه یادی از شیخ طیب العقبی می‌شود چه کسی است که در ذهنش علم صحیح، عقل پاک، حق گوئی، استواری در دین، التزام به سنت، مبارزه با بدعت، خوش اخلاقی و هم صحبتی خوب تداعی نشود؟"

- شیخ محمد بشیر ابراهیمی می‌گوید: "او متعهدترین عضو جمعیت به مرام نامه آن بود و بلکه مشهورترین عضو آن در عالم اصلاح دینی و از مؤثرترین دعوتگران عضو جمعیت بود... عقبی، حقیگو و امرکننده به معروف و بازدارنده از منکر و درنگ کننده در حدود دین بود. شدت و تندی او در حق از بیان حق و عدم مدارا در آن و بی توجهی با مخالفان حق فراتر نمی‌رفت."

- شیخ مبارک المیلی می‌گوید: "سیل به دشت‌ها سرازیر شد و روستاها را ویران کرد. شماره هشتم مجله در بردارنده قصیده‌ای بود با عنوان "الی الدین الخالص" سروده برادر ایمانی و دعوتگر مصلح و خطیب مصلحان شیخ طیب العقبی که خدا عمرش را دراز کند. این قصیده اولین کلنگ مؤثری بود که کیان هیکل مقدسات صوفیان خرافاتی را در هم شکست و کسی نمی‌تواند اثر این قصیده و واکنش‌های صوفیان به آن را درک کند مگر کسی که خوب این عصر را بشناسد و به خوبی از خشک مغزی و خرافات پروری در این عصر مطلع شود.

- شیخ احمد توفیق المدنی می‌گوید: "عقبی از خطبای سخنوری بود که توده مردم را به شگفتی و امید داشت، صدایی رسا داشت، بسیار کوبنده سخن می‌گفت و بدون ترتیب و مقدمه و باب بندی و خاتمه، بیشترین موضوعاتی که به آن می‌پرداخت پالایش دین و

مبارزه با گروه‌های صوفی و خرافات آنان بود."

- شیخ ابویعلی الزواوی ایشان را چنین وصف می‌کند: "علامه سلفی صالح و دعوتگر اصلاح دینی."

- علامه شکیب ارسلان می‌گوید: "میلی، ابن بادیس، عقبی و زاهری چهار حامل عرش ادبیات الجزایر هستند."

- شیخ محمد تقی الدین هلالی او را چنین توصیف می‌کند: "استاد سلفی و دعوتگر تیزهوش شیخ طیب العقبی."

در گذشت علامه طیب العقبی

علامه طیب العقبی در زمان زندگی و مرگش یک دعوتگر بود، او وصیت کرد جنازه‌اش طبق سنت و به دور از بدعت‌های رایج در آن زمان تشییع شود. در تشییع پیکر او اذکار جهری و قصیده برده و حتی قرآن خوانده نشود و هیچ کس حق ندارد قبل و بعد از دفن در حق او مرثیه سرایی کند.

شیخ طیب العقبی رحمه الله تعالی در ۲۱ مه ۱۹۶۱ میلادی چشم از جهان فرو بست و در مقبره "میرامار" در "رایس حمیدو" که بر اثر دعوت عقبی خالی از شریکات و بدعت‌های صوفیان قبوری بود دفن شد. بیش از پنج هزار شخص در تشییع جنازه او شرکت کردند. جهت اطلاع بیشتر از شرح حال علامه طیب العقبی مراجعه شود به:

- بیوگرافی علامه طیب العقبی به قلم خود ایشان که در جلد اول کتاب "شعرای معاصر الجزایر" نوشته ادیب بزرگ الجزایر استاد محمد هادی سنونی زاهری نشر شده است.

- مجموعه مقالات مختلفی در رابطه با زندگانی طیب العقبی که در وبسایت ایشان وجود دارد.

۱. آثار العلامة محمد بشیر الإبراهیمی

برای اطلاع بیشتر از شرح حال علامه طیب العقبی مراجعه شود به:

الشیخ طیب العقبی ودوره فی الكفاح الوطنية الجزائرية
تألیف: احمد مرپوش

الطيب العقبی العالم المصلح. تألیف: تالیفر

كفاح الشعب الجزائري ضد الإحتلال الفرنسي
تألیف: دکتر علی صلابی

الطيب العقبی رائداً لحركة الإصلاح الديني في الجزائر.
تألیف: محمد الطاهر فضلاء

درباب توجبه اعمال قلوب

شبیبه سخنان منصور بن عمار یا مانند آن می گفت. ابوالعباس گفت: او می گوید که بر مذهب تو است و می گوید من مردی «نوح» هستم که بسیار می گریم (یعنی در هنگام سخن گفتن و موعظه می گرید و ناله سر می دهد). ابوزرعه گفت: ناله برای کسی است که وارد خانه اش می شود و درب خود را می بندد و بر گناهانش می گرید و می نالد! اما آنکه به اصفهان و فارس می رود و در سرزمین های گرد و می نالد، ما این را از وی نمی پذیریم. این کار کسانی است که [از موعظه خود] نان می خورند و درهم و دینار می خواهند. و او را نپذیرفت.^۲

این فرد را نوح می خوانند ز بر اسخنی شبیه به ز هادی گفت و سپس از تاثیر سخنانش گریه بر او غالب می شد. اما از آنجایی که عادتش چنین بود و در سرزمین ها و شهرها می گشت و به این کار شهره شده بود به او لقب «نوح» یعنی ناله کننده، نوحه کننده، داده بودند و ابوزرعه این را خوش ندانست. انسان یک بار و دوبار گریه بر او غالب می شود اما اینکه عادتش چنین باشد که در برابر مردم گریه کند و به این چیز شهره گردد، بر چنین کسی ترس [ریا و خودنمایی] است.

ابوزرعه می گوید: از ابراهیم نقل است که گفت: من هنگامی که مساله ای را: نمی دانم، می گویم: نمی دانم و بد می دانم که بگویم: الله اعلم، و در نتیجه طرف مقابل گمان کند دانشی نزد من است [و از روی تواضع چنین می گویم].^۳ به این نکته تربیتی خوب توجه کنید. همانندش این است که بگویی: از علما بپرس! چون برخی از مردم از گفتن «نمی دانم» ابا دارند و این را می گویند تا طرف مقابل گمان کند که او از روی ورع و تقوا جواب نمی دهد و او را به دیگر علما حواله می کند که شبیه به کار سلف باشد، اما نزدیک تر به اخلاص آن است که به جهل خود اعتراف کند و بگوید: «در این باره چیزی نمی دانم». یا بگوید: «نمی دانم». این بابی است بسیار مهم برای کسانی که خواهان رضایت الله عزوجل و پاداش آخرت هستند و هر که از آن روی گردان شود خود را محروم کرده است.

از جمله مواردی که مدعی پیروی سلف باید به آن توجه نشان دهد فقه سلف در زمینه اعمال قلوب است.

این فقه بسیار ضروری تر از برخی عبادات بدنی و معاملات است که انسان شاید یک بار در همه عمرش یا یک بار در سال به آن احتیاج پیدا کند و چه بسا برخی از مسائل فقهی است که شاید یک بار در زندگی اش هم به آن نیاز مند نشود. مواردی مانند احکام طلاق و «ظهار»، حال آنکه مومن در هر لحظه از زندگی اش نیازمند اصلاح قلب خویش است.

حافظ ابن قدامه - رحمه الله - می گوید: شاید فقهی را ببینی که در باره مساله: ظهار و «لعان» و سبع و رمی سخن می گوید و از تفریعات آن مسائلی به میان می آورد که چه بسا نیاز مند هیچ یک از این مسائل نگردد، اما سخنی از اخلاص نمی گوید و از ریا بر حذر نمی دارد حال آنکه این فرض عین است و بی توجهی به آن عامل هلاکت است و مواردی که در اول گفته شد فرض کفایه است. و اگر از او بپرسی که چرا مناقشه اخلاص و ریا را ترک گفته پاسخی نخواهد داشت! اما اگر از او سبب مشغولیتش به مسائل لعان و رمی را بپرسی می گوید: این فرض کفایه است! البته او راست می گوید اما آیا از او پنهان مانده که حساب و ریاضی نیز فرض کفایه است، اما آیا اینقدر به آن مشغول است؟

حال آنکه نفس او این راز یا جلوه داده: زیراهدفش از ریا و خودنمایی با مناظره [فقهی] به دست می آید نه با حساب و ریاضی!^۱

حال آنکه از سلف سخنانی بسیار زیاد باره اخلاص و دوری از ریا نقل شده که اینجا برخی از این سخنان را که به نظر غریب می رسد نقل می کنم چرا که این گونه سخنان به سبب ندرت و ظرافت در ذهن باقی می ماند.

از محمد بن زید نقل است که گفت: ابوامامه را دیدم که به نزد مردی رفت که در مسجد در حال سجده بود و گریه می کرد و در این حال دعا می کرد. ابوامامه به او گفت: تو، تو، (یعنی این کارت خیلی خوب است) اما کاش در خانه انجامش می دادی! (الزهد لابن مبارک).

برذعی می گوید: نزد ابوزرعه رازی بودم که ابوالعباس هسنجانی نزد او آمد و با وی سخن گفت که یحیی بن معاذ را بپذیرد. او مردی بود در ری که سخنی



نقش بزرگ کردها در تاریخ اسلام

نویسنده: محمد شعبان آیوب

آخرین خلیفه بنی امیه بود و به نظر می‌رسد که مروان، یاد و نام نیکویی از خود در میان کردها بر جای گذاشت؛ افزون بر آن، مادر مروان کرد بود و شکل و شکل کردها را از مادرش به ارث برده بود تا جایی که اولین خلیفه چشم‌آبی^۲ به شمار می‌رفت حتی کردها به هنگام نزاع داخلی میان امویان پیش از سقوطشان به دست عباسیان، در کنار مروان قرار گرفتند.

عباسیان در مراحل بسیاری بر تعدادی از رهبران بزرگ کرد تکیه نمودند چنان که خلیفه معتمد علی الله (متوفای ۲۷۹ هـ) شخصیتی کرد با نام علی بن داود کردی را والی موصل کرد و در دوره همین خلیفه، امیر اهواز (خوزستان) محمد بن هزارمرد کردی بود و این محمد بن هزارمرد از زمره رهبران شدیداً هوادار عباسیان بود تا جایی که تلاش‌هایی خستگی‌ناپذیر برای در هم شکستن شورش زنگی‌ها در منطقه اهواز انجام داد اما به دست علی بن ابان فرمانده زنگی‌ها در آن منطقه شکست خورد.^۳

مناطق کردنشین در آن زمان، منطقه مرزی و خط تماس میان حکومت عباسی و حکومت روم بیزانس بود و کردها در دوره‌های ضعف خلافت عباسی با تمام توان خود در دفاع از سرزمینشان و از همه مسلمانان سنگ تمام گذاشتند. تاریخ، این قهرمانی‌ها و جان‌فشانی‌ها را برای ما ثبت کرده است چنان که در سال ۳۸۷ هـ سپاه بیزانس به سرزمین شام هجوم برد و نیروهای رومی توانستند تا منطقه حمص پیش‌روی کنند که در آن زمان جزو حکومت فاطمی‌ها بود و قلعه اقامیه را به محاصره در آوردند تا جایی

کردها ملتی ریشه‌دار در تاریخ منطقه ما هستند و ریشه‌دار بودن در اینجا به وجود مکانی و زمانی محدود نیست بلکه همراه با تاثیر گذاری اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است اما مسئله توجه بر انگیز این است که نام بردن از کردها همراه با اطلاعاتی اندک است که رسانه‌ها تنها همان داده‌های ناچیز را در صدر اخبار خود قرار می‌دهند. تقریباً هر گاه نامی از کردها به میان می‌آید مجموعه‌ای از مصیبت‌ها از جمله مشکلات مرزی، خواسته آنان برای ایجاد یک میهن ملی و مواردی این چنینی به ذهن تداعی می‌شود اما کمتر کسی است که از تاریخ کردها و نقش آفرینی منحصر به فرد آنان در تاریخ و تمدن اسلام چیزی بداند. حال آن که لازم است برخی ناگفته‌ها یا کمتر گفته‌های این تاریخ را برای ملت‌های دیگر روشن سازیم.

تعدادی از تابعین همانند میمون گردی^۱ یا میمون بن جابان از میان کردها سر بر آورد که یکی از حاملان حدیث نبوی بود و نام وی در تعدادی از مصنفات حدیث همچون "اسد الغابه" از ابن اثیر و "تجربد أسماء الصحابه" از حافظ ذهبی آمده است، میمون بن جابان از سرزمین‌های کوردنشین به مدینه رفت تا در اواخر قرن اول هجری حدیث نبوی و فقه را از بزرگان صحابه و تابعین فرا بگیرد. مناطق کردنشین در آذربایجان، ارمنستان و شرق آناتولی در سده‌های آغازین اسلام در عصر خلفای راشدین و اموی‌ها را تنها رهبران مورد اعتماد و فرماندهان بزرگ حکمرانی می‌کردند، چنان که از مشهورترین و ایلیان اموی‌ها بر این مناطق، مروان بن محمد

که مردم آنجا به مردار خواری روی آوردند، لذا اهالی و نیروهای طرابلس لبنان برای دفاع از اهالی حمص و اقامیه و شکستن محاصره آنان رهسپار شدند اما در برابر نیروی نظامی بیزانس شکست خوردند و دوهزار نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و رومی‌ها بر اسب‌ها و سلاح‌هایشان تسلط یافتند؛ اینجا بود که اهالی اقامیه مرگ خود را نزدیک دیدند.

اما رویدادی فردی در میدان نبرد اتفاق افتاد که صحنه شکست را به کلی تغییر داد، چنان که ابن ابی‌هیجاء در تاریخ خود روایت کرده و گفته است: «پادشاه روم بر تپه‌ای که مشرف به میدان نبرد بود ایستاد و در جلوی او پسران جوان و ده نفر از خادمانش بودند تا پیروزی نیروهایش را به نظاره بنشینند، این جابود که یک کرد با نام ابو حجر بن ضحاک که سوار بر اسب خود بود و زره و کلاه خود بر سر داشت و در دست راستش نیزه‌ای تیز بود و با دست چپش هم افسار اسب را گرفته بود به سمت او حرکت کرد، فرمانده رومی خود را در امان دید و به محافظانش تکیه داشت اما آن شیر مرد کرد به محض نزدیک شدن، به او حمله کرد و پس از مبارزه، او را به هلاکت رساند و فریاد بر آورد که: دشمن خدا کشته شد! در نتیجه، مسلمانان باز گشتند و آنانی هم که در قلعه بودند به کمکشان آمدند و بر رومی‌ها پیروز شدند و نیز رومی‌ها را یا کشتند و یا به اسارت درآوردند و غنیمت زیادی به دست آوردند و شادمانی کردند»^۴.

کردها و ترک‌ها دست در دست هم!



در دوران سلجوقیان که توانستند بر عراق و شام و سرزمین ایران سیطره یابند عنصر کردی دوباره به میدان آمد و ماموریت حفظ امنیت در مناطق شمال عراق به آنان واگذار شد. پس از وفات سلطان سلجوقی "طغرل بگ" در سال ۴۵۵ هـ سران و رهبران مناطق عراق فرخوانده شدند و از زمره آنان، ابو الفتح بن مزام پیشگام یار هبر کردهای جاوانی بود که از رویدادهای وقت آگاهی بسیاری داشت و ماموریت حفظ امنیت در منطقه‌اش نیز به او محول شده بود اما این مرد در بغداد دارفانی را وداع گفت و به زادگاه خودش باز گردانده شد.

کردها در سایه وجود سلجوقیان تقویت شدند و به آنان نزدیک گردیدند بلکه در نبرد مشهور ملازگرد که بین سلطان آلپ ارسلان و بیزانسی‌ها روی داد سنگ تمام گذاشتند که همین پیروزی، بزرگترین دلیل برای ورود ترک‌ها به سرزمین آناتولی و پیشروی آنان تا خلیج مرمره در سمت آسیای مقابل قسطنطنیه شد. ارتش آلپ ارسلان از پنج هزار رزمنده تشکیل شده بود که نصف بیشتر آنان از داوطلبان کرد در مناطق نزدیک به أخلاط و ملازگرد بودند و بسیاری از تاریخ‌نگاران ترک به ستایش و تمجید نقشی پرداخته‌اند که کردها در این نبرد سرنوشت ساز در تاریخ اسلامی ایفا کردند؛ همچون تاریخ‌نگار ترک "عثمان طوران" که این را در کتابش "تاریخ و تمدن سلجوقیان" بیان داشته است و بسیاری کردها را عامل اصلی پیروزی در این نبرد جاویدان بر شمرده‌اند.

حکومت زنگی‌ها از دل سلجوقیان بیرون آمد که آق سنقرو پسرش عمادالدین زنگی که ترک بودند توانستند بر مناطق کردنشین سیطره یابند و یکی از زیباترین قلعه‌ها و شهرها را که تا به امروز نیز باقی است یعنی شهر عمادیه را که منسوب به زنگی می‌باشد، ساختند. او توانست تمامی مناطق کردنشین همچون دیاربکر و ماردین و بسیاری از مناطق و قلعه‌های آنجا که صلیبی‌ها در حملات صلیبی دوم خود بر آنها چیره شدند را باز پس بگیرد. عمادالدین ارزش و جایگاه کردها را درک کرد لذا به آنان نزدیک شد و شاید سبب این نزدیکی، حادثه مشهوری بوده که نزدیک بود وی به دست خلیفه عباسی "مسترشد بالله" کشته شود.



عمادالدین زنگی از سوی سلطان سلجوقی فرمان گرفت که با خلیفه عباسی "مسترشد بالله" که نیروهایش در آن هنگام در اطراد بود مقابله کند اما خلیفه توانست زنگی و نیروهایش را شکست دهد و تنها سبب نجاتش این بود که نجم‌الدین ایوب و اسدالدین یرکوه قلعه تکریت را که بر آن حکم می‌راندند به روی او گشودند تا پناهگاه وی گردد اما این اقدام، خشم خلیفه عباسی را برانگیخت و دستور به برکناری نجم‌الدین و اخراجش از قلعه داد.

اینجا بود که عمادالدین زنگی اهمیت جذب نیروی رزمی کردها را درک کرد و با هوشی سرشار آن را در جنگ با صلیبی‌ها و نیز گسترش قلمرو حکومت زنگی به کار گرفت، لذا هنگامی که نجم‌الدین ایوب و اسدالدین شیرکوه به نزد وی رفتند تصمیم گرفت که

آن دو از بزرگترین مردان نظامی و سیاسی اش گردند. شیرکوه و ایوب نیز این اقدام عمادالدین زنگی را در خاطر سپردند و از یاد نبردند بدین سبب او را یاری کرده و به تقویت او پرداختند و هنگامی که عمادالدین در سال ۵۴۱ هـ مصادف با ۱۱۴۶ میلادی در قلعه جعبر به شهادت رسید تصمیم گرفتند در کنار پسرش نورالدین محمود باشند و او را در رویارویی با گروه دیگری از زنگی‌ها یعنی سیف‌الدین غازی بن زنگی یاری دادند تا به قدرت رسید.

دلایل بسیاری مبنی بر این هست که کردها بخش مهمی از نیروهای رزمی ارتش نورالدین را تشکیل می‌دادند و خالصانه و مستقیماً وارد جنگ‌ها می‌شدند. همین یک دلیل برای ما که نجم‌الدین و برادرش شیرکوه از بزرگترین فرماندهان نورالدین بودند و نقش بزرگی در پیروزی‌هایی که او به دست آورد ایفا کردند. نجم‌الدین او را در فتح دمشق یاری داد و این فتح، تاثیر بسیاری داشت چرا که قلمرو نورالدین محمود هم‌مرز با مناطقی شد که صلیبی‌ها در سرزمین شام بر آن سیطره داشتند و چیره شدن او بر دمشق و مناطق مجاور آن، زمینه را برای گسترش فتوحات بعدی او بر مصر فراهم ساخت و اروپایی‌ها را از نظر استراتژیک در تنگنا گذاشت.^۵ به نظر می‌رسد که به کارگیری کردها به عنوان جنگجو در صف ارتش زنگی با این حجم زیاد به شجاعت و صبر آنان در نبرد بر می‌گردد تا جایی که می‌بینیم قلقشندی در دایره المعارف خود با نام "صبح الأعشى" درباره برخی از طایفه‌های کرد می‌گوید: "آنان مرد جنگ و قهرمانان رزم و دارای شجاعت و غیرت‌اند."^۶

اوج صعود کردها



اسدالدین شیرکوه در حکومت نورالدین دارای منصبی معادل وزیر دفاع در عصر کنونی ما بود و نورالدین او را مکلف به مأموریت‌های نظامی بزرگ نموده بود چنان که او را به عنوان فرمانده جبهه غربی در منطقه حمص جهت مقابله با وجود و نفوذ صلیبی‌ها در این مناطق تعیین کرده بود. بنداری تاریخ‌نگار می‌گوید: "زمانی که مرز حمص از خطرناکترین مرزها بود اسدالدین به منظور حمایت و حفظ آن تعیین شد و این انتخاب به سبب تلاش، جدیت، شدت و شجاعت بی‌نظیرش بود." حتی مشاهده می‌کنیم که ابن اثیر تاریخ‌نگار فراتر از این می‌رود و درباره جایگاه اسدالدین شیرکوه نزد نورالدین محمود می‌گوید: "نورالدین او را به خود نزدیک کرد و منطقه‌ای را به او سپرد و در جنگ‌ها از او چیزهایی دید که شجاعت و جرأت وی، دیگران را ناتوان می‌ساخت لذا منطقه دیگری را به او سپرد و بیشتر او را به خود نزدیک نمود تا جایی که حمص، رحه و مناطق دیگر در دست او قرار گرفتند و نورالدین همیشه او را پیشگام نیروهایش قرار می‌داد."^۷ بزرگترین مأموریت‌های نظامی که اسدالدین شیرکوه به عهده داشت و در آن ستاره اقبال صلاح‌الدین یوسف بن ایوب تأیید گرفته و نقطه عطفی برای جایگاه وجود کردها در تاریخ اسلامی قلمداد می‌شود در سومین حمله صلیبی به مصر هویدا شد، چنان که به سبب وجود صلیبی‌ها به عنوان مانعی بین شام و مصر در فلسطین، این حملات بسیار خطرناک قلمداد می‌شد و اسدالدین شیرکوه و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین با وجود اتحاد صلیبی‌ها و فاطمی‌ها سنگ تمام گذاشتند و تلاشی عجیب و وصف‌ناشدنی از خود نشان دادند. در خبری که تاریخ‌نگار معاصر با این اتفاقات یعنی ابن ابی هیجاء در مورد نبردهای سال ۵۴۴ هـ خاطر نشان ساخته دلیل دیگری مبنی بر نقش فعال نظامی کردها در حکومت زنگی است چنان که می‌گوید: "نورالدین در آنجا گردآمد و از دمشق، کمک خواست لذا امیر مجاهدالدین بزان کردی را به سوی او روانه داشتند و نیروهای برادرش سیف‌الدین غازی نیز از راه رسید و رهسپار انطاکیا شد و پرنس صلیبی نیز به سمت آن‌ها رفت و بین آنان نبرد بزرگی روی داد که در نتیجه آن، نورالدین صلیبی‌ها را به سختی درهم کوبید و شکست‌شان داد و حارم را فتح کرد و صلیبیان را تار و مار ساخت. اسدالدین شیرکوه در این نبرد، نقش زیادی داشت و شجاعت و شهامت خود را آشکار ساخت، همچنین "مجاهدالدین بزان بن مامین" پیشگام نیروهای دمشق هم شجاعت و شهامت خود را هویدا نمود."^۸



حتی یکی از مبارزان گرد، جان خود را فدا کرد تا نورالدین را از مرگ حتمی در طی نبرد با صلیبی ها در نزدیکی حمص نجات دهد چنان که ابن اثیر این خبر را در ضمن رویدادهای سال ۵۵۸ هـ بیان داشته است: "نورالدین محمود بن زنگی در این سال از صلیبیان در حصن الأکراد شکست خورد و این نبرد به بقیعه مشهور است... صلیبی ها قصد خیمه نورالدین کردند و او سوار بر اسبش شد تا خودش را نجات دهد اما چون پای اسب او بسته شده بود سر عتش کم بود تا اینکه یکی از کردها از راه رسید و طنابش را پاره کرد لذا نورالدین نجات پیدا کرد و آن شیر مرد کرده شهادت رسید بنابراین نورالدین به باز ماندگان او (فرزندان و خویشاوندانش) نیکی بسیار نمود و بسیار به آنان می رسید."^۹

حتی امیر اسامه بن منقذ که یکی از شاهدان عینی عصر جنگهای صلیبی و از شاهدان او آخر عصر فاطمی ها، زنگی ها و ایوبی ها است شجاعت برخی کردها را در نبردهایشان علیه صلیبیان روایت کرده است، چنان که بیان می دارد مردی کرد با نام حمدات بود که دوستی دیرینه با پدرش امیر منقذ صاحب قلعه شیزر در سرزمین شام داشت و از سوار کاران و مبارزان بزرگ بود اما سن او زیاد شده و بسیار پیر گردیده بود لذا امیر عزالدین عموی اسامه تصمیم گرفت این دوستی دیرینه را جبران نماید، او در خاطرات خود با عنوان "الاعتبار" می گوید:

"عمویم عزالدین رحمه الله به او گفت: حمدات، سن تو بالا رفته و ضعیف گشته ای و بر ما حق داری که تو را خدمت کنیم پس برو و به عبادت در مسجدت مشغول شو - او مسجدی داشت که در جوار خانه اش بود - و نام فرزندانت را در دیوان بنویس تا حقوق ماهیانه به آنان داده شود و خود تو هم هر ماه، دودینار و چند کیسه آرد خواهی داشت. گفت امیر می پذیرم و چنین می کنم. وی مدتی زندگی را بدین گونه سپری کرد سپس نزد عمویم آمد و گفت: ای امیر، به خدا سوگند که نفسم مرابری نشستن در خانه همراهی نمی کند و کشته شدنم بر روی اسبم نزد من محبوبتر از مرگ بر بسترم است. امیر گفت: هر طور که خودت صلاح می دانی. چند روز نگذشته بود که "سردانی" حاکم طرابلس (فرمانده صلیبی طرابلس) بر ما هجوم آورد بدین خاطر مردم نیز به سوی او هجوم بردند و حمدات از کسانی بود که برای جلوگیری از حمله صلیبی ها رفت. او در تپه ای روی به قبله ایستاد در این حال، سواری صلیبی از سمت غرب به سوی او حمله کرد، برخی یاران ما فریاد برآوردند که: حمدات! او صورتش را بر گرداند و آن سوار کار را دید که بسویش می آید پس سر اسبش را به سمت شمال کرد و نیزه اش را با دستش گرفت و آن را به سمت سینه آن صلیبی نشانه رفت و آن را پرتاب کرد و نیزه از پشت سوار کار صلیبی بیرون زد لذا در حالی که گردن اسبش را گرفته بود و نفس های آخرش را می کشید بر گشت. زمانی که جنگ پایان یافت حمدات به عمویم گفت: ای امیر اگر حمدات در مسجد می بود چه کسی این ضربه را می زد؟"^{۱۰}

نقش آفرینی کردها در زمان حکومت زنگی تنها به زمینه نظامی محدود نشد بلکه تاثیر آنان در زمینه علمی و قضایی نیز آشکار گردید و در رأس آنها، قاضی کمال الدین محمد بن عبدالله شهرزوری کردی قرار داشت که قاضی دمشق و تمام سرزمین شام در عصر نورالدین محمود بود. قاضی کمال الدین با تمام توان برای پشتیبانی از سیاست عمادالدین زنگی در رویارویی با صلیبی ها تلاش نمود. عمادالدین نیز ماموریت های خطیر و بزرگی را به وی محول کرد چنان که او را سفیر دیوان خلافت در بغداد کرد. وی همچنین نقش مهمی در قانع نمودن خلافت برای اعطای قدرت به نورالدین محمود پس از کشته شدن پدرش عمادالدین زنگی داشت. قاضی کمال الدین در کنار علم و فعالیت قضایی اش به عنوان مستشار سیاسی نیز عمل می کرد چنان که مشاوره هایی به نورالدین می داد که قدرت حکومت زنگی ها را حفظ می کرد و نقاط ضعف آن راهم به آنان گوشزد می نمود و بسیار توانست پشتیبانی نظامی از سلجوقیان عراق^{۱۱} برای عمادالدین زنگی را در هنگامی دریافت دارد که نیروهای صلیبی، وجود اسلامی در شام را تهدید می کردند.

کردها در عصر صلاح الدین ایوبی و حکومت ایوبی های پس از وی که همگی کرد بودند به اوج قدرت و عظمت رسیدند. صلاح الدین هنگامی که براریکه مصر قرار گرفت حکومت فاطمی ها را نابود کرد و دعوت و فرمانبرداری را در مصر برای خلافت عباسی باز گرداند و پروژه بزرگ خود یعنی یکپارچه سازی مسلمانان در رویارویی با آنهاجم صلیبی که سرزمین های اسلامی را به اشغال خود در آورده بود آغاز نمود. به سبب همه اینها بر این حریص بود که مسلمانان را بسیج نماید تا به وی بپیوندند؛ آنها نیز ندای او را پاسخ مثبت دادند در نتیجه، پیروزی بزرگ در نبرد جاویدان حطین تحقق یافت و توانستند قدس را در سال ۵۸۳ هـ باز پس گیرند.

گردان های کرد در ارتش ایوبی در نبرد حطین واقعا سنگ تمام گذاشتند چنان که یک جوان کرد با نام درباس که از افراد امیر کرد "ابراهیم مهرانی" بود توانست حاکم قدس را که فرمانده کل صلیبی ها در این نبرد بود به اسارت در آورد و تعداد زیادی از امیران و فرماندهان نظامی کرد در این دوران، بر جسته بودند که نقش مهمی در دفع حملات و حشیانه صلیبی ها از سرزمین شام، فلسطین و مصر ایفا کردند؛ کسانی همچون امیر بزرگ "سیف الدین مشطوب" که رهبر کردهای هکاری در مناطق شمال موصل بود و رفیق و همراه سلطان صلاح الدین ایوبی در بیشتر نبردها و هجوم های او بود تا جایی که به خاطر یک زخم در صورتش که در یکی از جنگ ها ضد صلیبیان در شام خورده بود به مشطوب (دارای زخم صورت) لقب گرفت.^{۱۲} کردها در دوران ایوبی هادر منطقه خاورمیانه دارای چنین جایگاه عظیمی بودند.

کردها در میان دو سنگ آسیاب!



آمدن مغول‌ها به عراق و شام همزمان با پایان عصر عباسیان سبب شد که کردها پیشگام ملت‌هایی قرار بگیرند که به رویارویی علیه تهاجم مغولی در اطراف عراق پرداخته و خون‌های بسیاری را در حد توان و امکانات اندک خود در برابر تهاجم وحشیانه مغول‌ها تقدیم نمایند طوری که از وصیت‌های امپراطور مغول "منکوقان" به برادرش و فرمانده حمله یعنی هولاکو این بود که: "لرها و کردها که راه‌ها را بسته‌اند از سر راه خود بردار".^{۱۳} این گفته بیان گر آن است که کردها راه را در برابر هجوم مغول‌ها به عراق بسته بودند و با امکانات ناچیز خود سبب کاهش فشار این هجوم بر امت اسلامی شدند.

کردها در عصر ممالیک به ایفای نقش در گردان‌های ارتش مملوکی پرداختند هر چند که در مقایسه با عصر ایوبی‌ها دارای نفوذ کمتری بودند، چنان که تعدادی از فرماندهان و امیران بزرگ از بین کردها سر بر آوردند؛ کسانی همانند امیر "مجیرالدین ابو هیجاء کردی" در عصر سلطان قلاوون و نیز امیر "حسین کردی"^{۱۴} دست راست سلطان قنصوه غوری که فرمانده نیروی دریایی مملوکی بود و با شهامت وصف ناشدنی به مقابله با پیشروی پرتغالی‌ها در بندر هند در سال ۹۲۲هـ/ ۱۵۱۶ میلادی پرداخت، حتی این امیر کرد یمن را پس از ستاندن و تصرف آن از دست بنی طاهر به قلمرو سلطان مصر ملحق نمود لذا سلطان قنصوه غوری بندر جدّه در ساحل دریای سرخ را که سالیانه اموال زیادی بدان سرآزمیر می‌شد به او اهدا کرد.

مناطق کردنشین در طول قرن شانزدهم میلادی صحنه کشمکش بین عثمانی‌ها و صفوی‌ها بود تا این که سلطان سلیمان قانونی (ت ۱۵۶۶م) توانست در نهایت، عراق و مناطق کردستان را تحت امر حکومت عثمانی درآورد و با توجه به ماموریت‌های بسیاری که کردها در هنگام جنگ‌شان ضد صفویان تقدیم حکومت عثمانی نموده بودند عثمانی‌ها نیز به آنان اجازه دادند دارای حکومت خودگردان و مستقل باشند. شرف خان بدلیسی در کتاب خود "شرف‌نامه" بیان می‌دارد که امارت‌های کردی در دوره عثمانی از حکومت خودگردان بهره‌مند بودند چنان که کرانه سمت چپ رود فرات غربی و تمام مناطق کرانه شرقی رود مرادسو (یکی از شاخه‌های فرات) تحت حکمرانی امارت‌های کردی بود و امیران کردها ایایی را تقدیم سلطان می‌کردند و نیروی ذخیره را برای حکومت می‌فرستادند.^{۱۵}



پس از کشمکش‌های درازمدت میان صفویان در ایران و عثمانی‌ها، سلطان عثمانی مراد چهارم و شاه صفوی عباس دوم در سال ۱۰۴۹هـ/ ۱۶۳۹م بر سر ترسیم مرزهای بین دو حکومت عثمانی و صفوی به توافق رسیدند و دو حکومت، پیمانی را با نام پیمان "تنظیم مرزها" امضا کردند و کردستان بین آن‌ها تقسیم شد. به موجب این پیمان، اجزای شرقی مناطق کردنشین، تابع ایران شد و اجزای شمالی، غربی و جنوبی، تابع حکومت عثمانی گردید و پایه‌های این پیمان با معاهده دوم ارزروم در سال ۱۸۴۷ میلادی و سپس با قرارداد تعیین مرزها در سال ۱۹۱۳ میلادی و پس از آن با پیمان لوزان پس از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۲۳ میلادی و آخر سر نیز با سند قیمومیت بریتانیا بر عراق مستحکم گردید و سرزمین کردها بین عراق و ترکیه و ایران و سوریه و ارمنستان و آذربایجان و حتی گرجستان تقسیم شد.

مادر این مقاله، بخش‌هایی ناگفته از تاریخ کردها را بیان داشتیم که برای ما هویدایی سازد آنان بخشی اصیل و ریشه‌دار از تاریخ نژادهایی هستند که در دفاع از منطقه و تاریخ ما سهم به‌سزایی داشته‌اند و بهره بسیاری در علوم و مناصب دینی و نظامی را به خود اختصاص داده‌اند و این که کردها توانسته‌اند با عرب‌ها، ترک‌ها، فارس‌ها و در طول قرن‌های متمادی همزیستی و همکاری داشته باشند.

منابع

۱. الذهبی: تاریخ الإسلام ۸/۲۷۴
۲. ابن الأثیر: الكامل فی التاریخ - ۳۳۳ ۵/۳۳۱
۳. تاریخ الطبری ۹/۵۵۵
۴. تاریخ ابن ابی الهیجاء ص ۹۴، ۹۵
۵. أحمد محمود الخلیل: تاریخ الکرد فی العهود الإسلامیه ص ۱۸۷
۶. صبح الأعشی ۴/۳۷۴
۷. ابن الأثیر: التاریخ الباهر فی الدوله الأتابکیه ص ۱۲۰
۸. تاریخ ابن ابی الهیجاء ص ۲۱۴
۹. ابن الأثیر: الكامل فی التاریخ ۱۱/۲۹۴، ۲۹۵
۱۰. أسامه بن منقذ: الاعتبار ص ۵۰
۱۱. تاریخ الکرد ص ۱۹۰، ۱۹۱
۱۲. ابن تغری بردی: النجوم الزاهره ۶/۱۱۷
۱۳. الهمذانی: جامع التواریخ - ۲۵۸ ۱/۲۵۰
۱۴. ابن ایاس: بدائع الزهور فی وقائع الدهور
۱۵. منذر الموصلی: عرب واکراد ص ۱۷۶



جذابیت اجتماعی اسلام

نویسنده: محمد الهامی

هر چقدر بخواهیم میان اسلام به عنوان یک دین و مسلمانان به عنوان انسان‌هایی که در معرض صواب و خطا قرار دارند تفاوت قائل باشیم، باز هم شرایط واقعی مسلمانان عامل تاثیر گذار اصلی در شناخت و تصور دیگران در باره اسلام خواهد بود. منظورم اینجا شرایط سیاسی مسلمانان نیست - هر چند این هم بدون شک تاثیر گذار است - بلکه قصدم وضعیت اجتماعی و جزئیات زندگی طبیعی آنان است.

زندگی مسلمانان که برای خود آنان طبیعی به نظر می‌رسد برای غیر مسلمانان اینگونه نیست. بسیاری از کسانی که اسلام آوردند و وارد دین خداوند شدند - یا حداقل نگاهشان نسبت به اسلام تغییر یافته - از چیزهایی به غایت ساده تاثیر گرفته‌اند که مسلمانان بدون توجه به آن انجامش می‌دهند... این کارها که مسلمانان به شکل خودکار انجامش می‌دهند چه وابسته به عبادات و شعائر باشد و چه مربوط به عادات و اخلاق اسلامی را «جذابیت اجتماعی اسلام» می‌نامیم.

در ادامه با بررسی صحنه‌هایی از تاریخ بر این موضوع پر تو خواهیم پرداخت.

این از فقه پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بود که برخی از معاندان را در معرض دیدن روح زندگی اسلامی قرار دهد و همین سبب وارد شدن آنان به اسلام می‌شد.

۱. ثمامه بن أثال از رهبران بنی حنیفه در یمامه و از دشمنان پیامبر - صلی الله علیه وسلم - بود. نقل شده که وی قصد کشتن رسول الله - صلی الله علیه وسلم - را داشت یا سعی داشت فرستاده ایشان را به قتل برساند و سپس به دست یکی از سریه‌های مسلمانان اسیر شد. او را به مدینه آوردند و به یکی از ستون‌های مسجد بستند. سپس پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به نزد او آمد و گفت: «چه داری ای ثمامه؟» گفت: نزد من خیر است ای محمد! اگر بکشی صاحب خونی را کشته‌ای [که به خونخواهی اش بر خواهند خاست] و اگر نیکی کنی بر شکرگزاری نیکی کرده‌ای [که جبران خواهد کرد] و اگر مال می‌خواهی هر چه می‌خواهی بخواه!

اوسه روز به ستون مسجد بسته شده بود سپس پیامبر - صلی الله علیه وسلم - امر نمود تا آزادش کنن. ثمامه رفت و غسل کرد و سپس به مسجد برگشت و گفت: «اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» ای محمد، به الله سوگند که بر وی زمین کسی را بیشتر از تو بد نمی‌دانستم اما اکنون چهره تو برایم محبوب‌ترین چهره‌هاست. به خدا سوگند هیچ دینی را بیشتر از دین تو بد نمی‌دانستم اما اکنون دینت برای من محبوب‌ترین دین است. به الله سوگند هیچ شهری را بدتر از شهر تو نمی‌دانستم اما اکنون سرزمین تو برایم محبوب‌ترین سرزمین‌هاست.^۱

بنابراین داستان، ثمامه بن أثال سه روز کامل را در مسجد بود و رفتار اسلامی صحابه را از نزدیک می‌دید، سپس این نعمت با بخشش بزرگوارانه نبوی کامل شد. برای همین ثمامه اسلام آورد و سپس علیه مکه دست به تحریم اقتصادی زد و از رسیدن غلات از یمامه به مکه جلوگیری کرد و از جمله کسانی بود که در فتنه مسیلمه کذاب بر اسلام خود ثابت ماند و در نبرد با مرتدان جانب لشکر اسلام را گرفت.

این از جمله سنت‌هایی بود که برخی از صحابه مانند علی بن ابی طالب و همینطور قاضی شریح انجام می‌دادند و مخالفان را در مسجد زندانی می‌کردند.^۲

۲- هند بنت عتبه نیز از نخستین لحظات اسلام، دشمن دین و پیامبر بود و او بود که برای کشتن حمزه بن عبدالمطلب نقشه کشید و تافتح مکه بر همین دشمنی باقی ماند و پس از آنکه همسرش ابوسفیان بن حرب اسلام آورد در روز دوم فتح به همسرش گفت: «من می‌خواهم پیر و محمد شوم» گفت: تا دیروز این سخن را خوش نمی‌داشتی؟! گفت: «به خدا سوگند ندیده بودم که خداوند چنانکه شایسته عبادت اوست در این مسجد پرستیده شود تا دیشب. به خدا سوگند شب را نگذراندند مگر در حال نماز و قیام و رکوع و سجود».^۳

حکومت کمونیست چین وتلاش برای محوهویت مسلمانان اویغور



مسلمانان چین؛ جداسازی کودکان اویغور از خانواده‌هایشان



هزاران کودک اویغور برای مهندسی فرهنگی به مراکز شبانه روزی فرستاده شده اند.

تحقیقات بی بی سی نشان می دهد دولت چین به عمد در حال جداسازی کودکان اقلیت مسلمان اویغور از خانواده‌هایشان است تا آنها را برای شستشوی مغزی به مدارس شبانه روزی بفرستد.

بر این اساس، همزمان با بازداشت صدها هزار مسلمان اویغور در منطقه شین جیانگ در غرب چین، مدارس بسیار بزرگی در این منطقه برای سکونت شبانه روزی کودکان ساخته شده است.

بی بی سی در تحقیقات خود به اسناد عمومی دولت چین و همین طور مصاحبه با ده ها عضو اقلیت اویغور استناد کرده است.

سرنوشت مبهم بسیاری از علما و دانشمندان اویغور

بر اساس داده‌های سازمان عفو بین الملل و پارلمان اروپا، اطلاعاتی از سرنوشت بسیاری از روشنفکران، علما دانشمندان اویغور در ابهام قرار دارد.

AMNESTY INTERNATIONAL

بر اساس داده‌های سازمان عفو بین الملل، پارلمان اروپا و دیدبان حقوق بشر از سرنوشت بسیاری از روشنفکران، دانشمندان، ورزشکاران و هنرمندان اویغور که در «اردوگاه‌های اجباری» چین به سر می‌برند، اطلاعاتی در دست نیست.

بیش از یک میلیون تورک اویغور به اتهام «افراط گرایی دینی» در اردوگاه‌های بازپروری اجباری دولت چین در منطقه خودمختار سین کیانگ بازداشت شده اند.

به گزارش خیرگزاری آناتولی، شخصیت‌های مهمی مانند محمد صالح حجیم از علمای بزرگ اویغورها، عبد النهید مقصوم و آی خان محمد هنگام در این اردوگاه‌ها جان باختند. پارلمان اروپا در ۲۰ اکتوبر ۲۰۱۸ پارلمان اروپا طی گزارشی درباره وضعیت اویغورها اعلام کرد:

«از درگذشت افراد مذکور در بازداشتگاه متاسفیم. علی رغم خواست و فشار بین المللی اساتیدی مانند علی محمود، هائیلایته نیازی، ممت جان عبدالله، عبدالخلیل زنون، عبدالکریم عبدل در اردوگاه اجباری چین بازداشت هستند.»

جامعه بین المللی همچنین به مفقود شدن دکتر راحله داوود، رئیس «مرکز تحقیقات فرهنگ و مدنیت اویغور» نیز واکنش نشان داده است. سازمان عفو بین الملل طی گزارشی با عنوان «چین؛ این افراد کجا هستند؟» اعلام کرده است:

«دختر راحله داوود با اعلام اینکه از دسامبر ۲۰۱۷ هیچ خبری از مادرش در دست نیست». در این گزارش همچنین نسبت به بازداشت داوود در اردوگاه‌های بازپروری اجباری دولت چین ابراز نگرانی شده است.

بر این اساس، وقتی والدین کودکان اویغور زندانی می شوند، کودکانشان به مراکز شبانه روزی فرستاده می شوند. این اقدام با هدف بازآموزی و جدا کردن کودکان از ریشه های فرهنگی و دینی اقلیت مسلمان اویغور صورت می گیرد. دولت چین می گوید اعضای اقلیت اویغور را برای بازآموزی حرفه ای به اردوگاه های فرستد تا با گسترش افراطی گرایی دینی مبارزه کند.

به خاطر کنترل شدید نیروهای امنیتی چین بر فعالیت خبرنگاران، جان سادورث خبرنگار بی بی سی، برای کسب اطلاعات درباره وضعیت کودکان اویغور به ترکیه سفر کرد تا با ۶۰ نفر از اعضای این اقلیت دیدار کند.

اویغورها نژاد ترکی دارند و برای همین هزاران نفر از آنها برای کار یا ادامه تحصیل به ترکیه سفر کرده اند و به خاطر تشدید اقدامات دولت چین علیه این اقلیت مسلمان، دیگر به کشورشان برنگشته اند.

یک مادر که عکس سه دخترش را به همراه داشت، در گفتگو با جان سادورث گفت: «نمی دانم چه کسی از آنها نگهداری می کند... هیچ تماسی نداریم.»

مادر دیگری که تصویر سه پسر و یک دخترش را به همراه داشت گفت: «شنیده ام که آنها را به یک پرورشگاه برده اند.»



پدري که همسرش در چین زندانی است می گوید از آن می ترسد که هشت فرزندش را به اردوگاه های شبانه روزی فرستاده باشند. آدریان زنز، پژوهشگر آلمانی که در رابطه با نقض حقوق اقلیت اویغور تحقیق می کند، با گردآوری اطلاعات موجود در چین به این نکته اشاره می کند که در حالی که در سراسر چین ساخت و ساز مهدکودک های جدید ۸ درصد افزایش یافته است، این رقم در منطقه شین جیانگ به ۸۲ درصد می رسد. از سوی دیگر، آمار مربوط به سال ۲۰۱۷ نشان می دهد که میزان ثبت نام کودکان در کودکانستان های شین جیانگ نیم میلیون نفر افزایش یافته است که ۹۰ درصد از این کودکان مسلمان بوده اند.

به گفته او هدف از این کار آموزش شبانه روزی کودکان اویغور با هدف مهندسی فرهنگی آنهاست.

آقای زنز از این کار به عنوان «نسل کشی فرهنگی» نام می برد. شو گیژ یانگ، از مسوولان اداره تبلیغات در شین جیانگ تعداد کودکان نگهداری شده به وسیله دولت را بالا نمی داند.

او می گوید: اگر همه اعضای خانواده را به بازآموزی فرستاده باشند، آن گاه باید گفت این خانواده مشکلات اساسی دارد... من تاکنون چنین چیزی ندیده ام.

منبع: بی بی سی

چین مسلمانان را مجبور به خوردن گوشت خوک و نوشیدن مشروبات الکلی می کند.

سازمان دیده بان حقوق بشر نیز از نقض سیستماتیک حقوق ترک های او یغور در منطقه خودمختار سین کیانگ (ترکستان شرقی) خبر داد.



مسئولان چین مسلمانان، (RFA) به گزارش رادیو آسیای آزاد او یغور در ترکستان شرقی (منطقه سین کیانگ) در غرب این کشور را مجبور به خوردن گوشت خوک و مشروبات الکلی می کنند. مردم او یغور در گفتگو با رادیو اعلام کردند که مسئولین چین مسلمانان را به مراسم جشن سال نو چینی دعوت کرده اند و در آنجا گوشت خوک و مشروبات الکلی عرضه کرده اند و اگر کسی از رفتن به این مراسم خودداری می کرد، او را به "کمپ ها عقیدتی و آموزشی" می فرستادند.

همچنین هفته گذشته و پیش از سال نو چینی، یک مسئول محلی در شهر بینینگ این منطقه بین خانواده های او یغور گوشت خوک توزیع کرده است.

یک زن او یغور گفت که اگر مردم از او امر مسئولان محلی اطاعت نکنند به "کمپ های عقیدتی و آموزشی" فرستاده می شوند. وی تاکید کرد که مسئولان محلی بین خانواده های او یغور گوشت خوک توزیع می کنند.

روزنامه «دیلی میل» انگلیس نیز طی گزارشی به نقل از «دیلکسات راکسیت» سخنگوی گروه او یغور های در تبعید گفت: مقامات چین حملات خود علیه مردم او یغور را تشدید کرده اند تا آنها از دین خود برگردند و آیین چینی را بپذیرند.

وی افزود: این حملات در آستانه جشن سال نو چینی افزایش یافته و مسلمانان را مجبور به خوردن گوشت خوک و مشروبات الکلی می کنند تا ثابت شود که آنها از دین خود برگشته و به آیین چینی گرویده اند. چندین سازمان حقوق بشری در آگوست گذشته در نشست مشترک توسط کمیته مبارزه با نژادپرستی سازمان ملل متحد در باره جامع مسلمانان او یغور در ژنو برگزار شد، اعلام کردند: «مسلمانان به بهانه مواضع سیاسی خود در مراکز (کمپ های) آموزشی تحت بازداشت هستند. حدود سه میلیون مسلمان او یغور بدون هیچ محاکمه ای در کمپ ها نگهداری می شوند».

چین در ماه اکتبر ۲۰۱۸ به طور ضمنی به وجود پایگاه نظامی سری در منطقه سین کیانگ که در آن مسلمانان نگه داشته می شوند، اذعان کرده بود. این در حالی است که پکن چند ماه پیش وجود چنین پایگاه هایی را رد کرد.

دولت چین در دفاع از نگهداری مسلمانان در این کمپ ها و آموزش عقیدتی آنها ادعا کرده است که این اقدام به خاطر "مبارزه با تروریسم و افراط گرایی و رادیکالیزه شدن آنها" صورت می گیرد.

منبع: تی آر تی ترکیه

بنا به اعلام نهادهای حامی حقوق او یغور ها، احتمالاً کسانی مانند دکتر گلپینا تاش ممت، عضو هیئت علمی دانشگاه سین کیانگ، پروفیسور عبدالقادر جلال الدین تاریخدان مشهور، اکبر عمر، رئیس سابق دانشگاه کاشغر، تاش پولاد طیب، رئیس سابق دانشگاه سین کیانگ، پروفیسور عبدالرحمان بیگ، نویسنده مشهور، پروفیسور غیرت جان عثمان، ادیب و عالم احد کار آفرین و موسس شرکت «او یغور تک» نیز توسط چین بازداشت شده اند.



واکنش های بین المللی به اقدامات چین

سازمان و نهادهای بین المللی از مدت ها قبل بدینطرف است که میکوشند جامعه جهانی را متوجه حبس میلیون ها او یغور در بازداشتگاه های اجباری سین کیانگ چین به بهانه "آموزش دوباره" کنند.

کمیته رفع تبعیض نژادی وابسته به سازمان ملل متحد نیز نشستی در ژنیو در رابطه به اعمال ظلم های بی حد و حصر علیه گروه های اقلیت در چین برگزار کرد. در این نشست نهادهای حقوق بشری چین اعلام کردند:

مقامات چین، افرادی را که از نظر آنها دارای "مواضع دارای" پرابلم "بوده اند، به مراکز "آموزش سیاسی" انتقال می کنند حدود ۳ میلیون تن بدون هیچ گونه دلیل محکمه طلب در این مراکز نگهداری می شوند.

هم اعلام کرده که بسیاری در (HRW) دیده بان حقوق بشر ایالت خودمختار سینجان در چارچوب "اتخاذ تدابیر پیشگیرانه" بازداشت و به دلیل اینکه این افراد از نقطه نظر مقامات چین دارای مواضع خطرناک بوده اند به مراکز "آموزش سیاسی" انتقال شده اند.

حامی آقسوی، سخنگوی وزارت امور خارجه تورکیه بر خورد چین با اقلیت مسلمان او یغور در ولایت سین کیانگ را به شدت محکوم کرد و آن را شرم بشریت دانسته است. وی همچنین چین را به رعایت اصول اساسی حقوق تورک های او یغور و بستن اردوگاه های اجباری دعوت کرده است.

منبع: تی آر تی ترکیه

کارزار حزب کمونیست چین علیه "محصولات غذایی حلال"

چین با راه اندازی کارزاری علیه فرآورده‌های "حلال" از مبارزه با "افراط‌گرایی" در استان شینجیانگ خبر میدهد. این استان محل زندگی اقلیت مسلمان اویغور است. بیشتر داشتن ریش بلند و پوشیدن حجاب در این استان ممنوع شده بود.

چین در سالهای گذشته به اقدامات سرکوبگرانه متعددی در استان شینجیانگ دست زده است. در تازه‌ترین اقدام رهبران حزب کمونیست در اورومچی، مرکز این ایالت، برای مبارزه سرسختانه با گرایش "پانحلال" سوگند یاد کردند.

در مقاله‌های که در صفحه رسمی مربوط به این شهر در شبکه اجتماعی "ویچت" (سرویس پیام‌رسانی تلفن‌های همراه در چین) منتشر شده، از اعضای حزب کمونیست خواسته شده که سوگندنامه مزبور را در صفحات خود در شبکه‌های اجتماعی منتشر کنند.

در متن سوگندنامه آمده است: «اعتقاد من مارکسیسم-لنینیسم است. من باید پرچم را بالا ببرم و با گرایش پانحلال تا نابودی آن مبارزه کنم. در این اعتقاد استوار هستم، حتی تا پای مرگ!»

به گزارش خبرگزاری فرانسه در این بیانیه گفته شده که مقامهای دولتی نباید محدودیت‌های غذایی داشته باشند و منوی غذاخوریها بایستی به نحوی تغییر کند که مقامها بتوانند طعم "غذاهای ملیتهای مختلف" را بچشند.



محصولات حلال: "دشمن جامعه سکولار"

روزنامه دولتی "گلوبال تایمز" چین نیز روز چهارشنبه ۱۷ مهرماه (دهم اکتبر) به نقل از کسانی که به عنوان "کارشناس" معرفی شده‌اند چنین نوشت که گرایش "پان حلال" مرز میان دین و زندگی سکولار را مخدوش میکند و "غرق شدن در افراط‌گرایی مذهبی" را آسان میسازد. مسلمانان اویغور و دیگر اقلیتهای مسلمان در چین مجبور به رعایت قوانین سختگیرانه‌ای هستند که از طرف حکومت وضع شده است، از جمله ممنوعیت داشتن ریش و پوشیدن برقع.

سازمان ملل متحد در ماه اوت امسال گزارشی از وضعیت این گروه قومی منتشر کرد که در آن آمده بود بسیاری از اعضای اقلیت مسلمان در چین به دلیل تخلفهای ناچیز نظیر تماس با اعضای خانواده در خارج از کشور یا به اشتراک گذاشتن تبریک به مناسبت اعیاد اسلامی در شبکه‌های اجتماعی به اردوگاههای آموزشی فرستاده شده‌اند. دولت چین وجود چنین اردوهایی را تکذیب کرده اما به گزارش خبرگزاری فرانسه شواهدی، از قبیل اسناد دولتی و شهادت‌ها با داشتن شدگان پیشین، وجود چنین اردوگاههایی را تأیید میکند.

منبع: دویچه وله

چین نام‌های اسلامی برای کودکان را در ایالت سین کیانگ ممنوع اعلام کرد

انتخاب نام مناسب برای فرزند برای بسیاری از مردم کار ساده‌ای نیست اما این فرآیند برای مسلمانان در غرب چین دشوارتر شده است: اگر اسم نامناسبی برای فرزندانشان انتخاب کنند، فرزندانشان از حق تحصیل و مزایای دولتی محروم می‌شوند.

طبق گزارش رادیوی آزاد آسیا، رسانه‌ای که توسط آمریکا حمایت مالی می‌شود، مقامات در منطقه غربی سین کیانگ، استانی که در آن حدود ۲۳ میلیون مسلمان زندگی می‌کنند، برای سرکوب مذهب لیستی از نام‌های ممنوعه را منتشر کردند.

از نظر حکومت کمونیستی چین نام‌هایی مثل اسلام، قرآن، صدام مکه، و همچنین نام ستاره‌ها و هلال ماه قابل قبول نیستند. کودکانی که چنین نام‌هایی دارند در کشور ثبت نمی‌شوند و این آنها را از دسترسی به خدمات اجتماعی، بهداشت و درمان و آموزش و پرورش محروم می‌کند.

لیست کامل نام‌های ممنوعه هنوز منتشر نشده است و دقیقاً مشخص نیست طبق چه معیاری یک نام، مذهبی تلقی می‌شود. چین مسلمانان تندرو را به حوادث خشونت آمیزی که در سال‌های گذشته صدها کشته به جای گذاشته متهم می‌کند. این حوادث به مجموعه‌ای از سرکوب‌ها در سین کیانگ، خانه اقلیت مسلمانان اویغوری در چین منتهی شده است. این ایالت یکی از نظامی‌ترین مناطق در چین است.

گروه‌های حقوق بشری اویغور از محدودیت‌های شدید در حوزه مذهب و آزادی بیان شکایت دارند و می‌گویند حملات سال‌های اخیر صرفاً حوادثی بوده‌اند که به دلیل نارضایتی‌های محلی ایجاد شده و به طور گسترده و سازمان‌یافته نبوده‌اند. در سین کیانگ رویاندن ریش بلند برای مردان جوان ممنوع است و زنان نیز حق ندارند نقاب بر چهره بگذارند و صورتشان را بپوشانند.

این گروه‌های حقوق بشری به سرعت علیه قانون ممنوعیت نام‌های اسلامی واکنش نشان داده‌اند. این قانون شامل ده‌ها نام است که از نقطه نگاه حزب حاکم رنگ و بوی مذهبی دارند.

سوفی ریچاردسون، مدیر چین در نهاد دیده بان حقوق بشر می‌گوید: «این قانون جدیدترین ممنوعیتی است که به نام مقابله با افراط‌گرایی مذهبی بر آزادی مذهب اعمال شده است.» به گفته او این سیاست‌ها نقض آشکار حق آزادی بیان و عقیده است.

سوفی ریچاردسون می‌افزاید: «اگر دولت همانطور که ادعا می‌کند واقعاً قصد دارد ثبات و آرامش را به منطقه بازگرداند باید از سیاست‌گذاری‌های سرکوبگرانه دست بردارد نه اینکه به آنها بیفزاید.»

ماه گذشته مقامات در سین کیانگ در راستای گسترش محدودیتها قوانین تازه‌ای تصویب کردند که یکی از آنها به کارکنان فرودگاه‌ها و ایستگاه‌های قطار اجازه می‌دهد از ورود زنان محجبه نقاب‌دار جلوگیری کنند و کارکنان را تشویق می‌کند که نام این زنان را به پلیس گزارش دهند.

این قانون جدید همچنین مردم را از رویاندن "ریش غیرنرمال" ممنوع می‌کند. قوانین ممنوعیت ریش بلند یا نقاب بر چهره گذاشتن در شهرهای گوناگونی در استان سین کیانگ اعمال می‌شوند اما این قانون ممنوعیت نام‌های مذهبی قرار است در سراسر مناطق این استان اعمال شود.

ماه گذشته، یک رئیس روستا که همزمان عضو حزب کمونیست و از بومیان اویغور بوده به علت نداشتن "موضع سیاسی مصمم" تنزل مقام یافت زیرا او از سیگار کشیدن در حضور ریش سفیدان مسلمان خودداری کرده بود. روزنامه دولتی گلوبال تایمز در چین از یکی از مقامات دولتی نقل قول کرده بود که کارهای حزب کمونیست باید کنوانسیون مذهبی را تحت فشار قرار دهند تا "تعهد خود را به جدایی دین از دولت" نشان دهند

منبع: رادیو زمانه

جنایت‌های سیستم سکولار

علیه اوقاف اسلامی

نویسنده: محمد الهامی

شاید عجیب باشد اگر بگوییم این موضوع فصلی از فصول نبرد بزرگ میان شرق و غرب است؛ میان نظام اسلامی و نظام سکولار. هر چند در وهله نخست اینطور به نظر نمی‌آید اما با کمی ژرف‌نگری و کالبدشکافی وقایع، چهره پنهان حقیقت آشکار می‌شود.

اندیشه وقف و آثار آن

اوقاف از ابتکارات تمدن اسلامی است چرا که در جهان قدیم انفاق برای اهداف خیر به این صورت وجود نداشته - جز آنچه برای معابد و کاهنان صرف می‌شد که حتی ذره‌ای از اندیشه اوقاف را در خود ندارد - تا آنکه اسلام آمد و رسول الله - صلی الله علیه وسلم - و یاران ایشان اوقاف بسیاری را وقف کردند و رشد موسسه وقف همچنان در جهان اسلام ادامه داشت و به این شکل تبدیل به منبعی درونی گردید که امت از طریق آن خیزش تمدنی خود را تأمین مالی کند. از اوقافی که مسلمانان از اموال خودشان وقف کرده بودند اموال بسیاری فراهم شد که صرف دانشمندان و طالبان علم و ساختن مدارس و جهاد و بنای نقاط مرزی و آزاد کردن اسرا و هزینه فقر و ضعیفان و محتاجان و توسعه شهرها از طریق انتقال آب و ساختن راه‌پل و رسیدگی به حیوانات و دیگر مواردی شد که می‌توان تصور کرد در همه این موارد خود مردم از طریق وقف مشارکت داشتند.

در میان این همه آثار مهم و بسیار وقف آنچه ما می‌خواهیم بر آن تمرکز کنیم، اثری است که وقف بر استقلال امت از قدرت حاکمه داشت. به سبب این استقلال، فروپاشی قدرت حاکمه یا ضعف سیاسی و نظامی آن جز اثری اندک بر توسعه تمدنی نمی‌گذاشت. برای همین چه بسا سرزمینی از نظر نظامی سقوط می‌کرد اما سپس همان قدرت متجاوز اشغالگر تحت تاثیر قدرت تمدنی - فرهنگی مسلمانان قرار می‌گرفت چنانکه با صلیبی‌ها در شام و با نورماندی‌ها در صقلیه (سیسیل) و اسپانیایی‌ها در اندلس و مغول‌ها در شرق اسلامی رخ داد.

اینجا از جوامع اسلامی دور می شویم و نگاهی مهم به غرب و تحول تاریخی آن خواهیم انداخت.

تحول غرب به سوی حکومت متمرکز

هنگامی که اروپا از کلیسا و اسقف‌های قرون وسطی و فئودال‌ها رهایی یافت، الگویی دیگر یعنی سکولاریسم را جایگزین کلیسا، و نظام حکومت مرکزی را جایگزین نظام امپراطوری و فئودالیسم نمود. این دو - یعنی سکولاریسم و نظام حکومت متمرکز - تابع یکدیگرند زیرا هر جامعه‌ای نیازمند ارزش‌های حاکم و بنیان‌هایی فراتر است و سپس این ارزش‌ها و بنیادها نیاز به کسانی دارد که آن را پیاده و اجرا کرده بر اساسش حکومت کند؛ بنابراین در نمونه غرب سکولاریسم بنیاد بود و نظام دولت مرکزی متمرکز نمونه پیاده‌سازی این ارزش.

اما زیان از کجا پدید آمد؟

مشکل از ادعای پایان حضور خداوند در زندگی بشر بود. این سیستم بشر را بنده خود و خواسته‌ها و شهوت‌هایش قرار داد. آنان تنها به آنچه به شکل مستقیم و واضح سود و زیان برساند باور دارند و در نتیجه مبدا اخلاق و ارزش‌های والایی که همراه با دین به گوشه کلیساها محدود شد و تبدیل به یک انتخاب شخصی گردید نفی شد و به همین سبب غرب همه زشتی‌های انسانی را مرتکب شد آنقدر که بزرگترین جنایتکار تاریخ گردید. هنگامی که از واتسلاو هاول (رئیس جمهور سابق جمهوری چک) درباره عوامل رسیدن به این وضعیت پرسیدند گفت: این وضعیت برای آن است که ما در نخستین تمدن ملحد در تاریخ بشری قرار داریم. مردم دیگر به آنچه ارزش‌های والای متافیزیک خوانده می‌شود باور ندارند. ارزش‌هایی که آن را چیزی بالاتر از خود می‌دانستند، چیزی آکنده از اسرار. من اینجا ضرورتاً از خدایی شخصی سخن نمی‌گویم، من اشاره به هر چیزی دارم که مطلق و فراتر است. این‌ها اعتبارهایی اساسی بودند که به مثابه افقی برای آدمیان بودند اما اکنون از دست رفته‌اند. اما طرفه این است که باز دست دادن آن کنترل خود را بر مدنیته از دست داده‌ایم که بدون هیچ اراده‌ای از جانب مادر حال حرکت است. هنگامی که انسانیت خود را حاکم‌الاعلی جهان اعلام کرد در همین لحظه بود که جهان بعد انسانی خود را از دست داد.^۲

اینجا بود که پیش‌بینی توماس هابز به وقوع پیوست. او گفته بود: حالت طبیعی انسان (یعنی شریاطی که خداوند از جهان رخت بر می‌بندد) حالت جنگ همه علیه همه است. انسان گرگ برادر خود می‌شود و نگاه پیمان اجتماعی میان بشر نه به سبب فطرت نیکو کاری آنان بلکه از فرط ترس و برای حب بقا بسته می‌شود و آنجاست که دولت از ده‌ها بر خود حاکم خواهند ساخت تا بتوانند به حداقلی از آرامش دست یابند.^۳ در این حالت دولت جای خدای را می‌گیرد؛ یا چنانکه هگل می‌گوید: حلول خداوند بر زمین «و دارای قدرتی مطلقه می‌شود و افراد باید به این سلطه که از درون اراده فرد را کنترل می‌کند گردن نهند»^۴.

بدین ترتیب کفایت حکومت‌ها را بر اساس قدرتشان بر کنترل کامل هر آنچه بر سرزمین‌شان می‌گذرد اندازه می‌گیرند و در این باره میان مذاهب فکری غرب تفاوتی نیست زیرا «کنترل بر ساکنان وظیفه اصلی هر سیستم حکومتی است که گروه‌های منفعت‌خواه بر آن چیره شده‌اند و علی‌رغم آنکه قوانین دو حکومت (ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی) در دوران جنگ سرد در دو سوی متناقض قرار داشت اما هنگام تعامل با قضیه کنترل بر ملت خود، بر ضرورت قدرت محلی اشتراک نظر داشتند»^۵.

هنگامی که حکومت جای خدا را گرفت، نه علم خدا را داشت و نه رحمت او و نه بی‌نقصی‌اش را و هنگامی که سیاست‌مداران و نخبگان به جای علما و مفتیان نشستند نه از تقوای علما بر خوردار بودند و نه خشیت آنان را داشتند، بلکه بشر به حکم بشر گردن نهاد و انسان برادر خود را به

بردگی گرفت و به سلطه قهر و ذلت خود در آورد، جز آنکه شکل این قهر و تحقیر تغییر کرد و فریبکارانه تر شد که مشهورترین الگوهای این فریب به دو شکل رخ نماید: کمونیسم و سرمایه‌داری.

کمونیسم مدعی شد که راهی برای رسیدن به عدالت اجتماعی و علیه زمین‌داران و پادشاهان مستبد است و آمده تا جلوی احتکار کالاها را بگیرد. اما پیاده‌سازی این الگو مستبدانه‌تر و خشن‌تر از همه پادشاهان و سخت‌گیرترین زمین‌داران بود و در سایه آن تنها عدالتی که محقق شد، عدالت در فقر بود چرا که همه ملت‌ها فقیر شدند و به نام خلق کشتار و زندان به راه افتاد و سیستم مستبد به ادعای «اراده خلق» اموال خلق را هر گونه می‌خواستند صرف اهداف خود می‌کردند. پرونده کمونیسم با به جای گذاشتن پرونده‌ای سیاه از کشتار و جنگ و فقر عمومی و فساد فراگیر بسته شد.

اما سرمایه‌داری با ادعای مبارزه با احتکار اقتصادی و استبداد سیاسی پا به عرصه گذاشت هر چند خود بزرگترین محتکران را تولید کرد و از بزرگترین مستبدان حمایت کرد. سرمایه‌داری با کمک رسانه و پول مردم را کنترل می‌کند. مردم اما گمان می‌کنند که خود سران خود را انتخاب می‌کنند و این سران هر چند سال یک بار عوض می‌شوند حال آنکه در حقیقت آنان باز یگران نمایشی هستند که سرمایه‌داران بارسانه و اقتصاد بر آن حاکمند. بارسانه مردم را فریب می‌دهند و مردان خود را به سوی قدرت می‌برند و با کمک رسانه و اقتصاد، سیاستمداران و نمایندگان پارلمان و مسئولان را کنترل می‌کنند.^۶

وقتی سکولاریسم و حکومت متمرکز به سرزمین‌های ما آمد

اما این بحران موجود در غرب وقتی در سرزمین‌های ما کاشته شد نتایجی بدتر و ویرانگرتر داشت.

سکولاریسم در غرب یک رغبت مردمی و نتیجه طبیعی انحرافات کلیسا بود؛ چیزی که در سرزمین‌های ما موضوعیت نداشت برای همین سکولاریسم در سرزمین‌های ما با استفاده از خشونت و استبداد و سرکوب علم شد و برای ترویج این سیستم نزد ما نیاز به حکومت‌های نظامی مستبد و سرکوبگر بود و این اجبار تنها از طریق نظام حکومت مرکزی متمرکز امکان داشت که فاعلیت و قدرت امت را و همگرایی مردمی و منابع قدرت آنان را بگیرد.

دولت مرکزی در کشورهای ما بدترین نتایج را به بار آورد. حکومت توانست بر اوقاف که در حقیقت شریان مالی امت برای خود و برای تمدن خود بود را مصادره کند. دولت همچنین برای تقویت فردگرایی بر نظام قبایل و دیگر عصبیات چیره‌شدن بر افرادگرایی رابطه بین حکومت و فرد را به گونه‌ای شبیه به رابطه بنده و خدا تعریف می‌کند. برای مثال از کارهایی که محمد علی پاشا [والی مصر در دوران عثمانی] یاد خواهیم کرد چرا که او برای نخستین بار سکولاریسم و نظام دولت متمرکز را در سرزمین‌های اسلامی وارد ساخت.

محمد علی هر چیزی را که باعث می‌شود مصری‌ها گروه و قوم باشند از میان برد تا همه به عنوان فرد در برابر او قرار گیرند؛ این همان چیزی است که دولت مرکزی متمرکز می‌خواهد. مردم باید افرادی باشند به نام شهروند نه تجمعات و خانواده‌ها یا عشایر. سپس هر آنچه از اوقاف و دیگر اموال مردمی را به کنترل خود در آورد تا در نتیجه منابع مالی به دست خود او باشد و به هر کس بخواهد بدهد و از هر که می‌خواهد بگیرد و اینگونه همه در برابر او سر فرو آورند.

شیخ محمد عبده در باره آثار محمد علی پاشا می‌گوید: «او از تش و دیگر گروه‌ها برای اعدام هر یک از دشمنانش یاری جست و سپس از گروهی دیگر برای سرکوب گروهی که قبلاً از آن کمک گرفته بود، و هنگامی که گروه‌های قوی از بین رفتند به سران خانواده‌های بلند مرتبه پرداخت و هیچکس را که توان «من» گفتن داشته باشد باقی نگذاشت و به بهانه محافظت از امنیت به جمع‌آوری اسلحه موجود در جامعه

پرداخت و این اقدامات بارها تکرار شد تا آنکه قدرت اهالی از بین رفتن و ملکه شجاعت را از دست دادند و هر چه حیات در دل برخی افراد بود را از بین برد و سری در سرزمین‌ها باقی نگذازد مگر آنکه از بدن جدایش کرد یا به سودان تبعید کرد که همانجا بمیرد. او دون مایگان را بالا برد و در شهرها و روستاها منزلت داد... آنقدر که بزرگواران رفتند و دون مایگان سروری یافتند و کسی نگذاشت مگر آنان که در حیات اموال و جمع آوری سرباز به هر شکلی به کار می‌برد و اینگونه همه مظاهر زندگی طبیعی از جمله رای و همت و استقلال فردی را از بین برد تا آنکه سرزمین مصر همه تیولی یکپارچه برای او و فرزندانش شد.

درباره جنایت محمد علی پاشا در حق اوقاف، محمد عبده می‌گوید: «آری، او منبع روزی مساجد را برداشت و آن را به مقداری مبلغ نقدی که آن را اضافه روزنامه می‌خواند جایگزین کرد که یک هزارم درآمد [اوقاف] مساجد نمی‌شد. و اوقاف جامع الازهر را برداشت که اگر باقی می‌ماند امروز (ربیع الاول سال ۱۳۲۰ برابر با ژوئن ۱۹۰۲) درآمدش کمتر از نیم میلیون لیره در سال نبود و به جایش حدود چهار هزار لیره در سال قرار دارد».^۷

رابطه طبیعی میان سکولاریسم و دولت متمرکز رابطه لازم و ملزوم است زیرا سیستم سکولار اجازه نمی‌دهد جز قدرت حکومت هیجی قدرت دیگری در جامعه باقی بماند. غرب در آن دوران غولی بزرگ و سحر آمیز به نظر می‌آمد و همه کسانی که از مخفی گاه‌های قدرت و نهضت در نظام اسلامی غافل بودند سر به اقتدای غرب می‌گذاشتند تا چه رسد به یک نظامی آلبانیایی تبار که تازمان مرگش حتی نتوانست به عربی (زبان مردم مصر) سخن بگوید بلکه جاهل تر از آن بود که بتواند حتی اقتباسی آگاهانه از غرب انجام دهد، بلکه رنگ کردن مصر به رنگ غرب - چنانکه آرنولد توینی می‌گوید - «فراگیر تر از هر گونه تلاشی بود که سلاطین ترک - عثمانی - انجام داده بودند».^۸ آغاز استیلا بر اوقاف از غصب ششصد هزار فدان از اراضی موقوفه در مصر آغاز شد که یک سوم اراضی زیر کشت در مصر بود. مجموع این اراضی دو میلیون فدان را شامل می‌شد.^۹ (هر فدان حدود ۴۲۰۰ متر مربع را شامل می‌شود). سپس در گذر زمان به سبب استبداد [محمد علی] و سپس اشغال [انگلستان] و سپس استبداد [عبدالنصر] کار به جایی رسید که «وقف از دو نوع مردمی و خیری قطع شد. وقف مردمی به حکم قانون (صادر در سال ۱۹۵۳ میلادی در دوران عبدالناصر) قطع شد و وقف خیری در پی قطع رابطه فرزندان واقف و وقف و تصرف مطلق وزارت اوقاف در اداره موقوفه‌ها منقطع شد. بلکه دیده شد کسانی که با داشتن حق رجوع در وقف، آن را وقف کرده بودند از وقف خود برگشتند».^{۱۰}

کار به جایی رسید که حکومت بر مساجد و نظام‌های آموزشی و در بچه‌های فرهنگ چیزه شد و از آن به بعد شهروندان نتوانستند چیزی بخوانند یا یاد بگیرند یا بشنوند مگر آنچه دولت اجازه می‌داد و فردا اجازه هیچ فعالیتی حتی خیریه نداشت مگر آنکه دولت به او مجوز می‌داد. علمای دین نیز در مشت حکومت بودند، اگر آنچه را دولت می‌خواست می‌گفتند حقوق و معاش ماهیانه و شغل و منصب به دست می‌آوردند و گر نه کارشان به زندان و چوبه دار منتهی می‌شد. خطبا نمی‌توانستند در میان مردم خطبه بخوانند و درس دهند و حتی به آموزش قرآن پیر داند مگر با اجازه رسمی دولت. حتی فقرا وابسته دولت بودند که اگر دولت خوبی بود به آنان می‌رسید و گر نه از گرسنگی هلاک می‌شدند و همینطور طلاب علوم دینی اسیر دولت شدند؛ اگر دولت وقت به علوم دینی اهمیت می‌داد راهشان را آسان می‌کرد و هزینه‌هایش را کم و اگر غیر آن بود کارشان دشوار می‌شد... به این شکل همه جوانب و مظاهر زندگی حال اگر به یاد آوریم کسانی که در

دوران پس از اشغال بر ما حکمرانی کردند همه بر مذهب غرب بودند خواهیم دانست چه بلایی توسط مردمی از خودمان که به زبان ما سخن می‌گفتند بر سر ما آمد.

اوقاف تهدیدی علیه سکولاریسم و غرب‌گرایی

محمد علی پاشا نخستین کسی نبود که اقدام به غصب اوقاف نمود. پیش از او نیز کسانی تلاش کردند کنترل اوقاف را به دست گیرند از جمله ظاهر بیبرس در نیمه دوم قرن هفتم هجری هنگامی که نیازمند اموالی برای رویارویی با مغولان بود. آنجا بود که امام نووی و دیگر علما جلوی او را گرفتند و سپس در قرن نهم ظاهر برقوق تلاش کرد همین کار را تکرار کند تا اموالی را که برخی از امرای زوی حبله‌گری به عنوان وقف جا زده بودند به خزینه خالی برگرداند اما سراج الدین بلقینی و برهان الدین بن جماعه و اکمل الدین در برابر او ایستادند و تنها چیزی که به او اجازه دادند برداشتن اوقافی بود که برای فرزندان وقف شده بودند آن قسمت که برای منافع و خیر عام وقف شده بود. در قرن دوازدهم نیز والی عثمانی مصر ابراهیم پاشا به سال ۱۱۲۱ هجری (۱۷۰۹ میلادی) چنین تلاشی کرد اما علمای مذاهب چهار گانه مانع او شدند و اوقاف بر همان حال خود باقی ماند و بلکه خود سلطان عثمانی نیز ربع قرن پس از آن به سال ۱۱۴۸ هجری (۱۷۳۵ میلادی) نتوانست چنین کند و اگر چه برخی از امرای توانستند با حبله‌گری بر اموال اوقاف چیره شوند اما این بخشی از فساد اجرایی قابل اصلاح بود.^{۱۱} اما کاری که سلاطین و امرای مجاهد بزرگ از انجامش ناتوان شدند را بعدها نظامیانی که از طریق کودتا و حمایت خارجی به قدرت رسیده بودند انجام دادند. زیرا پتر سکولاریسم و نظام دولت متمرکز توانسته بود همه قدرت مردم را از آنها گرفته و در دستان حاکم قرار دهد و پس از آنکه خود علما که تبدیل به ابزار دولت شده بودند نیز دیگر نمی‌توانستند رویاروی آن قرار گیرند و پس از تصفیه عشایر و قبایل یا ساکت سازی آنان با تهدید و تطمیع خبری از نیروهای اجتماعی غیر دولتی نبود. بدین ترتیب قدرت‌های جهانی توانستند با در دست گرفتن حکومت‌ها بر امت اسلامی چیره شوند و «امت» از معادله قدرت کنار رفت و مصیبت‌هایی در دو قرن گذشته رخ داد که معروف است. یکی از مهم‌ترین محورهای نبرد اسلام و غرب به این وابسته است که امت دوباره قدرت و فاعلیت خود را باز یابد و نظام وقف یکی از مهم‌ترین این وسایل است که قادر است مردم را به میدان برگرداند و قدرت تصرف در اموال امت را به آنها باز گردانده تا قادر به تأمین مالی نهضت تمدنی خود شوند.

منابع

۱. روزگار و عود الإسلام، ترجمه: د. طوقان قرقوط، دار الرقی، بیروت، چاپ دوم: ۱۹۸۵ (۱۹)
۲. عبدالوهاب المسیری، رحلتی الفکرية، دار الشروق، قاهره، چاپ چهارم: فوریه ۲۰۰۹ (۲۱۹)
۳. پیشین
۴. ژان پیر لوفیفر و پیر ماشری، هگل و جامعه، ترجمه: منظور القاضی، المؤسسة الجامعية للدراسات والنشر، بیروت، چاپ اول: ۱۴۲۳ هجری - ۱۹۹۳ میلادی (۷۲ - ۷۳). انظور که از سخن هگل برمی‌آید او وجود استبدادی جدید از سوی دولت را پیش‌بینی نکرده بود چرا که وی از شیفتگان انقلاب فرانسه بود و آن را چیزی شبیه به «پایان تاریخ» می‌دانست.
۵. نوام جامسکی، النظام العالمی، ترجمه: عاطف محمد عبدالحمید، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۲۰۱۰ میلادی (۵)
۶. در این باره مراجعه کنید به: «السيطرة الصامتة: الرأسمالية العالمية وموت الديمقراطية» نوشته نورینا هرتس، از انتشارات عالم المعرفة، کویت، ۲۰۰۷ میلادی.
۷. محمد عبده، آثار محمد علی فی مصر، مجلة المنار (۵/ ۱۷۵) و ما بعد آن و نکا: الأعمال الكاملة للأستاذ الإمام، تحقیق: محمد عسار، دار الشروق، چاپ اول، ۱۴۱۴ هجری - ۱۹۹۳ میلادی (۸۵۱/ ۱)
۸. آرنولد توینی، مختصر درسه التاريخ، ترجمه: فؤاد محمد شبل، مرکز القومي للترجمة، ۲۰۱۱ (۳۱۲/ ۳) الجبرتی، عجائب الآثار فی التراجم والأخبار، دار الجیل، بیروت (۳/ ۳۴۴)
۹. برای مطالعه تغییر قوانین وقف مراجعه کنید به: محمد أبو زهره، محاضرات فی الوقف، معهد الدراسات العربية العالمية، ۱۹۵۹ میلادی، اقتباس موجود در متن از صفحه ۴۶ همین کتاب است.
۱۰. محمد أبو زهره، محاضرات فی الوقف (صفحه ۲۰ و بعد از آن)، دکتر محمد عماره، هل الإسلام هو الحل، دار الشروق، چاپ دوم، ۱۴۱۸ هجری - ۱۹۹۸ میلادی (۱۲۱ - ۱۲۲)



مرکز مطالعات اسلامی بینش
WWW.BINESH.CC

پرسش‌های ایمانی کودکان

نمونه‌هایی عملی برای پاسخگویی به پرسش‌های کودکان در رابطه با ارکان ایمان

ویراست یکم



نویسنده: دکتر عبدالله الرکف
ترجمه: واحد ترجمه بینش

مختصری درباره کتاب «پرسش‌های ایمانی کودکان»

کتاب «پرسش‌های ایمانی کودکان» از عبدالله رکف و چاپ مرکز دلائل به یکی از جوانب اساسی تربیت یعنی جانب ایمانی و عقیدتی در پرورش کودک مسلمان پرداخته چرا که پایه‌گذاری بنیان عقیدتی، رکنی مهم در فرایند تربیت است. این کتاب دارای دو فصل است: فصل اول پیرامون تربیت ایمانی می‌باشد و فصل دوم از نمونه‌های عملی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های ایمانی کودکان سخن به میان آورده است.

نویسنده: بشری ام عمر

پیرامون تربیت ایمانی

نویسنده، کتابش را با توضیحی درباره اهمیت تربیت ایمانی در پاسداری از فطرت کودک و تحقق امنیت روانی و ثبات معنوی او در واقعیت کنونی آغاز می‌کند که مملو از عوامل تاثیرگذار و تغییردهنده است سپس هدف اساسی و کلی تربیت ایمانی را خاطر نشان می‌سازد که در تحقق یافتن عبودیت حقیقی برای خداوند متعال جلوه‌گر می‌شود و به بیان اموری در رابطه با بدن می‌پردازد از جمله:

- پرورش عقیدتی صحیح

- آراسته شدن به اخلاق نیک و والا

- رشد شعور جمعی

- تعادل عاطفی و روانی فرد

نویسنده پیش از ورود به جزئیات این جنبه تربیتی به بیان دو اصل می‌پردازد که تربیت بر پایه آن دو استوار می‌باشد:

اصل معرفت‌شناسانه: که در علم (علم سودمند) و ایمان (ارکان شش‌گانه ایمان) نمود می‌یابد.

اصل عملی: و در عبودیت و بندگی (عبادت و یاری طلبی)، اجرا (علم و عمل) و اخلاق (خوش اخلاقی) نهفته است.

تربیت ایمانی کودک دارای اهمیت به‌سزایی در استوارسازی پایه‌های عقیده و جهت‌دهی فکر او دارد لذا اگر که ایمان در انسان فطری است مسئولیت نگهداری از این فطرت و توجه ویژه بدان بر عهده پدر و مادر قرار می‌گیرد که شرایط مناسب را برای کودک فراهم می‌کنند، پرورش و تربیت نیکو، نقش مهمی در تربیت ایفا می‌کند.

واقع گرایی: چنانکه کودک، مفاهیم دینی را در رابطه با واقعی که در آن زندگی می کند به دست می آورد.

ظاهر گرایی: چنانکه در تقلید از ظاهر عبادت بزرگترها خود را نشان می دهد.

منفعت طلبی: چنانکه کودک درک می کند که عبادت برای کسب رضایت پدر و مادرش سودمند است.

تعصب: نیازی غریزی در کودک هست که او را به سمت و سوی تعصب برای دینش می کشاند.

می توان از این ویژگی هادر جهت بهره برداری از نفوس مشتاق برای سیراب کردن شان از مفهوم ایمان و کاشتن نهال توحید و دوست داشتن الله و رسولش استفاده کرد. و تردیدی نیست که این امر، میوه هایی به بار می دهد که شخص تربیت کننده می تواند آنها را بچیند؛ همچون: تقویت انگیزه دینی، زهد در دنیا، تمایل به الله متعال، تاثیر مثبت بر مردم، احساس آرامش و مواردی این چنینی.

پیش از شروع می بایست به محورهای احاطه داشت که هدف شان یک تربیت ایمانی بر اساس علم و آگاهی می باشد: ۱. آموزش ارکان شش گانه ایمان: با روشی عملی و دوست داشتنی و به دور از تلقین صوری و بی روح.

۲. تربیت فرزندان بر اساس دوست داشتن پیامبر صلی الله علیه وسلم، اهل بیت و اصحابش بدون افراط و تفریط.

۳. تربیت آنان بر اساس بزرگداشت دین و شعائر و مظاهر آن.

۴. آموزش دادن آنها مبتنی بر این امر که ایمان با عبادت افزایش می یابد و با گناه و معصیت کاهش پیدا می کند و جز با اعمال صالح کامل نمی گردد.

۵. نهادینه کردن ایمان به روز آخرت در نفوس کودکان.

۶. تاکید بر مراقب دانستن الله متعال نسبت به بندگان.

۷. ریشه دار نمودن احساس عزت نسبت به دین و حق.

سپس نویسنده، برخی روش های تربیتی را پیشنهاد می کند که به نهادینه سازی ایمان یاری می رساند لذا پیش از سن تمییز، موارد زیر را سرلوحه خود قرار می دهیم:

توضیح معانی نام های عبادی که کودک می شنود، آموزش اذکار روزانه به او و یادآوری نعمتهایی که الله متعال به او ارزانی داشته است.

حفظ برخی سوره های کوتاه و سرودهایی که بیانگر مفاهیم ایمانی صحیح است به کودک.

یاد کردن نام الله متعال در هنگام اوقات شادی و خوشحالی و اجتناب از یاد وی در اوقات رنج و اندوه.

بایستی کاری کرد که کودک، عظمت خالق را به واسطه دقت شگفت جهان و مخلوقات آن حس کند.

تمرین دادن او بر آداب رفتار و سخن گفتن به واسطه الگوی نیک و ارشاد درست.

اما پس از سن تمییز روش های دیگری به موارد قبلی اضافه می شود که به تامل و تفکر اهتمام می ورزد مانند این که:

میزان عظمت جهان و دقت آفرینش آن را به کودک آموزش می دهیم.

حکمت های خداوند از آفرینش را برای او خاطر نشان می سازیم،

همچون حکمت آفرینش شب و روز، ماه و خورشید و حواس بشر. بهره برداری از رویدادهایی همچون بیماری یا میوه ای که کودک می خواهد برای ارشاد او به سوی خیر اما با حکمت.

در پیش گرفتن عادت های والا که الگویی نیک به کودک می دهد. استفاده از داستان های هدفمند و بیان مناسب آن جهت نهادینه کردن ارزش ها و نمونه های والا.

میان روی در تربیت ایمانی و دوری از افراط و تفریط در آن، و توجه به اینکه بازی و سرگرمی، دنیای کودک را شکل می دهد.

فراهم نمودن فعالیت هایی که به کودک فرصت می دهد خودش و توانایی هایش را کشف کند و علاقه اش را رشد دهد.

تشویق کودک همراه با کنترل مناسب او و به دور از لوس نمودنش. کاشتن نهال احترام به قرآن و بزرگداشت آن در قلب کودک.

و روش ها بسیار دیگر.

وسایل تربیتی ای که ما را در تحقق این امر کمک می کند را بیان داشته است از جمله: الگوی نیکو، پند و اندرز هدفمند، ترغیب و ترهیب، تمرین دادن، عادت دادن، تکرار، اسلوب گفتگو و مناقشه، اهمیت کتاب، استفاده از فناوری و ابزارهای آموزشی و نیز

بهره برداری از انگیزه های فطری همانند: زبان، تقلید و همکاری و در آخر هم بکارگیری دعا که مهمترین اسلوب است.

شخص تربیت کننده باید به ویژگی هایی آراسته باشد از جمله:

رحمت و مهربانی، صبر و گذشت، بردباری، عدالت، امانت داری، تقوا، اخلاص، علم، حکمت، ایمان به عمل تربیتی و توسعه گزینی.

سپس نویسنده شروع به تفصیل ارکان شش گانه تربیت ایمانی کرده است:

۱. ایمان به الله:

ایمان به وجود او، ربوبیت، الوهیت و اسماء و صفات وی و آموزش آنها به کودک که سبب نهادینه کردن محبت به الله و بزرگداشت وی در کودک می گردد و این امر بواسطه برخی امور محقق می شود

همچون بهره برداری از حواس کودک و نیز مظاهر طبیعت جهت استدلال بر عظمت آفرینش الله و آموزش اسماء و صفاتش که

بیانگر کمال و زیبایی اوست و همچنین بیان بهشت و جهنم به کودک که البته باید از روش تهدید و ترساندن و وعید دوری کرد.

۲. ایمان به فرشتگان:

به واسطه تصدیق وجود آنان و فرشتگانی که نام آنان را از طریق وحی دانسته ایم، اینکه از نور آفریده شده اند و بر فرمانبرداری از الله و انجام او امر او سرشته شده اند. همچنین به کودک، نام آنان که به ما گفته شده را یاد دهیم همچون جبرئیل، میکائیل و اسرافیل. و نیز برای او شرح می دهیم که فرشتگان معصوم هستند و به تسبیح و ذکر پروردگار مشغولند.

۳. ایمان به کتاب های آسمانی:

اینکه این کتاب ها از سوی الله متعال نازل شده اند و نعمت بزرگی هستند و هر قومی کتابی داشته اند که بواسطه آن هدایت یافته اند

باید کتاب هایی که اسم آن ها و اخبار صحیح موجود در آن ها از طریق وحی به ما رسیده را تصدیق کنیم و تصدیق گر این امر باشیم که، قرآن نسخ کننده تمامی کتاب های پیش از خود است. این مسئله، اهمیت حفظ قرآن برای خردسالان را در تربیت و خوش گفتاری آنان آشکار بیان می دارد لذا باید بدان توجه داشت.

۴. ایمان به پیامبران:

باید بین هیچ کدام از آنها فرق نگذاریم چرا که الله متعال برای هر امتی، رسولی از آنان فرستاده است. همه پیامبران در اصل عبادت که اساس آن، توحید است متفق بوده‌اند. سپس به کودک، دوست داشتن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را می‌آموزیم زیرا او رحمت برای جهانیان و شفیع ما در روز قیامت است.

۵. ایمان به روز آخرت:

که در بردارنده مرگ و رستاخیز و جزا و پل صراط و میزان و بهشت و جهنم است. شخص تربیت کننده باید برای کودک شرح دهد که روز آخرت، روز جزای اعمال دنیا است چنان که بهشت برای مؤمنان و جهنم برای کافران است، البته می‌بایست که مفهوم پایان جهان و مرگ را به شیوه‌ای دوست‌داشتنی و مبسوط با تکیه بر مراحل موجودات زنده برای کودک توضیح داد.

۶. ایمان به قضا و قدر:

که کودک جز در سن نه سالگی نباشد آن را درک نمی‌کند اما اصل آن این است که نهال مفاهیم اساسی آن که برآمده از گفته رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - به ابن عباس - رضی الله عنه - است را در وجود کودک نشانند که فرموده است: «یاد او را و نهی خداوند را حفظ کن تا او همیشه حافظ و نگهدار تو باشد».

دیپاچه‌ای به پاسخ‌ها

(پایه گذاری طبیعت پرورش‌ها و روش‌های پاسخگویی)

کودکان با پرسش‌های خود و آگاهی دوستی‌شان بخاطر تمایل به فهم پدیده‌های پیرامون خویش، کسب اعتماد، ارتباط و آرامش متمایز می‌گردند. شخص تربیت کننده برای پاسخگویی به پرسش‌های کودکان شایسته است که با طبیعت پرسش کودک و انواع آن آشنا باشد چرا که انواع متنوعی از پرسش‌های کودکان وجود دارد از جمله: پرسش‌های دارای رنگ و بوی لغوی که پیرامون نام چیزها مطرح می‌کند.

پرسش‌های وجودی.

پرسش‌های سرکشانه: که پیرامون این اندیشه دور می‌زند که: چرا کودکان اجازه ندارند کارهای بزرگترها را انجام دهند؟

پرسش‌های آزمایشی: که کودک توانایی‌های خانواده را آزمایش می‌کند و به منزله انتقاد از آنان می‌باشد.

پرسش‌های بیانگر نگرانی کودکان.

پرسش‌هایی جهت کشف و شناسایی اعضای جسم.

مربی بر حسب نوع پرسش و میزان پافشاری کودک برای شناخت پاسخ آن باید تلاش کند متناسب با سن و فهم کودک، جواب او را بدهد. البته بایستی اصل احترام به کودک و گوش فرا دادن به او را رعایت کند و با او در پاسخگویی به پرسش مشارکت نماید و از اصل اعتماد و آرامش استفاده کند.

تاثیر گفتگو در افزایش احساس افتخار و تقویت هوش، استعداد، یادگیری و کسب شیوایی سخن گفتن بر کسی پوشیده نیست چرا که تربیت بواسطه گفتگو کودک را به پدر و مادرش نزدیک می‌سازد و ساختمان احترام میان آنان را بنا می‌کند. به همین دلیل، شکل‌دهی پرسش‌های گفتگو محور همچون (چه اتفاقی می‌افتد؟ چه می‌خواهی؟ چه کار کنیم اگر... با کلماتی روشن و ساده که پاسخ‌هایی مفصل دارد سبب تحریک اندیشیدن در کودک

می‌شود. روش‌های پاسخگویی به پرسش‌های کودکان متعدد است از جمله:

پاسخگویی شفاهی و مستقیم.

پاسخگویی از خلال داستانی کوتاه.

پاسخگویی تصویری: بواسطه کمک گرفتن از تصاویر واضح.

پاسخگویی از خلال مشاهده، مانند پاسخگویی عملی درباره

اموری واقعی.

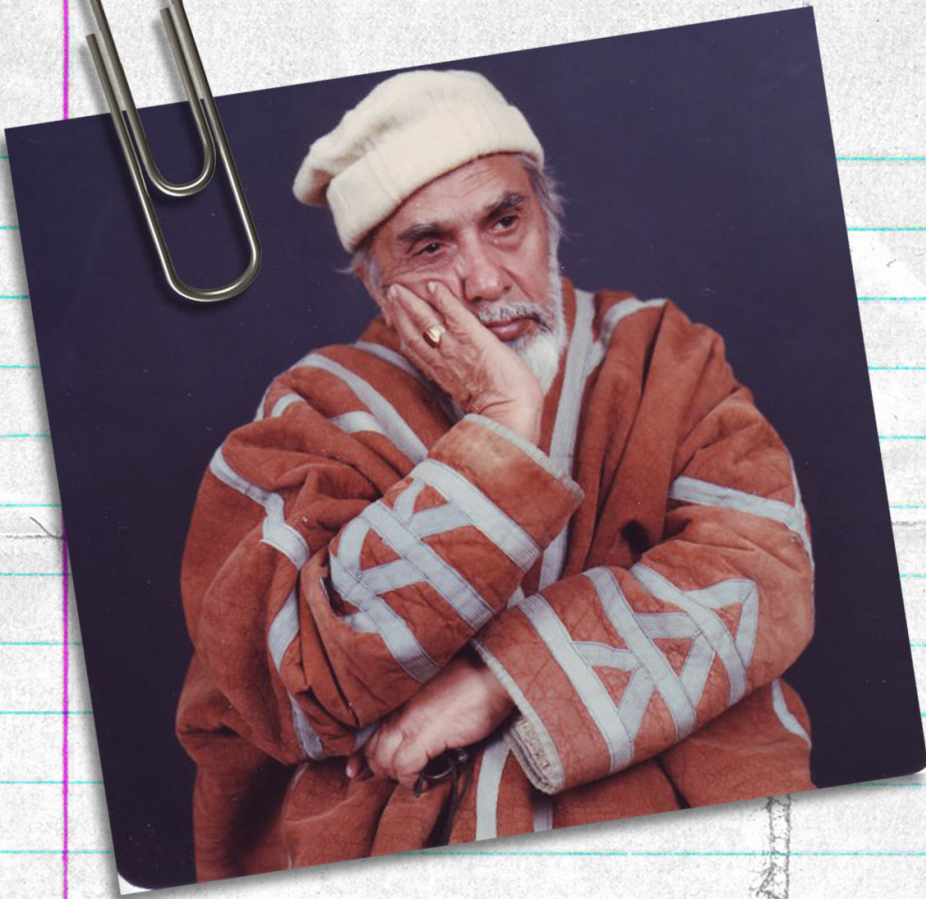
مربی باید در اثنای پاسخگویی بر مناقشه و تعامل متقابل برای قانع نمودن کودک حریص باشد، صدق و راستی را پیشه خود سازد، پاسخ مبسوط دهد و از تمسخر عقل کودک دوری کند. همچنین اگر توان پاسخگویی را نداشت ناراحت نشود بلکه کودک را به جستجوی پاسخ و یادگیری تشویق کند و خود نیز پاسخ را به دست بیاورد. پاسخ هر اندازه مبسوط و واقعی باشد فهم و درک آن آسان تر خواهد بود.

نمونه‌هایی عملی از پاسخگویی به پرسش‌های ایمانی

پس از آنکه نویسنده، بستر را برای مفهوم تربیت ایمانی، اهمیت آن، روش‌ها و محورهای آن هموار نمود و آنچه مربوط به جنبه پرسش‌ها و آگاهی دوستی در کودکان است را توضیح داد در پایان، به بیان نمونه‌های عملی برای پاسخگویی به پرسش‌های کودکان در ارتباط با الله متعال و سایر ارکان ایمان پرداخت. پاسخ‌ها در مثال‌های ارائه شده به صورتی مبسوط و با پشتوانه دلایل حسی که کودک با حواس درک می‌کند و عقل کوچکش توان فهم آنها را دارد آمده است. چنان که پاسخ یک بار به واسطه دعوت به تأمل در جهان و مخلوقات برای درک عظمت و قدرت الله یا یاری جویی از دلایلی از قرآن کریم (لیس کمثله شیء) برای پاسخگویی به پرسش‌های کودک درباره شکل الله ارائه می‌شود یا به واسطه یک حدیث نبوی که پیرامون پرسش «الله کجاست؟» تقدیم می‌گردد و ممکن است که پاسخ با مثال‌هایی عملی همچون تصاویر اشعه پزشکی و لیزر برای بیان قدرت انسان جهت دیدن چیزی باشد که چشم مجرد، قادر به دیدن آن نیست و این امر برای قدرت مطلق الله جهت دیدن بندگان مطرح می‌شود، و یا به واسطه صحنه‌های واقعی همانند مرگ یک گنجشک جهت نزدیک ساختن مفهوم مرگ و زندگی برای کودک ارائه می‌گردد.

نمونه‌های دیگری برای پرسش‌هایی که از سوی کودکان در جنبه ایمانی مطرح می‌شود در این فصل آمده است و نویسنده، پاسخ‌هایی مبسوط و ساده را برای آنها پیشنهاد کرده که قواعد یاد شده پیشین در رابطه با پاسخگویی به پرسش‌های آنان را رعایت نموده و همچنین تربیت به واسطه گفتگو و سایر اسلوب‌های تربیتی را مدنظر قرار داده است.

این کتاب که صفحات آن به ۱۵۰ صفحه هم نمی‌رسد در نزدیک سازی مفهومی، موفق عمل کرده که از ذهن مربیان غایب مانده است یا در آشفته بازار کتابهای فلسفی تربیتی که ثبات معنوی را نادیده می‌گیرد گم شده است، اما این کتاب با روشی مبسوط و ساده و با ساختار فکری زنجیر وار ارائه شده است که بر جنبه ایمانی تربیت تاکید می‌کند و فهم مربیان را به روی منابع قابل اعتماد دیگری می‌گشاید که به سرچشمه زلال تربیت اسلامی اهتمام می‌ورزد.



ماجرای دل آواره‌ی شیدا بنگر
حال این خودکش دیوانه‌ی رسوا بنگر
اینک ای شیخ اجل، این همه اعدا بنگر
وضع هم‌دردی و غم‌خواری اعضا بنگر
لعبت فتنه و ویرانی و غوغا بنگر
حرف‌هایی است که افتاده ز معنا بنگر
غرقه در آتش و خون بی کس و تنها بنگر
حالت کشور آتش زده‌ی ما بنگر
دود آن سرزده در گنبد خضر ا بنگر
غفلت مومن و ترسیدن بی جا بنگر

سعدی دیده گشا، حالت دنیا بنگر
بشریت شده دیوانه‌ی خود خواهی و آز
به گمان تو بشر یک به یک اعضای همند؟!
ملتی غرقه به خون گشت و نالید کسی
آدمی را که به نزد تو مقامی است رفیع
راستی و شرف و دوستی و مهر وفا
یک قدم دور ترک ملت همسایه‌ی خویش
بدتر از ظلم هولاکو و زوال بغداد
شهرها سوخته در آتش بیداد و ستم
بی خدا خانه خدا شد به دیار اسلام

استاد خلیل الله خلیلی
شاعر نامدار معاصر افغانستان



گروهی چنان مشغول آرزوی مغفرت شدند که بدون هیچ عمل نیکی از دنیا خارج گشتند و گفتند: ما نسبت به الله گمان نیک داریم! در حالی که دروغ می گویند؛ اگر گمان نیک داشتند عمل نیک انجام می دادند!
امام حسن بصری رحمه الله

در گذشته زیباترین لحظات را زندگی می کردیم بی آنکه ثبتش کنیم؛ و امروز زیباترین لحظات را ثبت می کنیم بی آن که زندگی اش کنیم!
شیخ عبدالله اثری

در این دنیا شادی ها و خوشبختی های فراوانی وجود دارد؛ مشکل ما این است که صرفاً در پی یک نوع خوشبختی می رویم و به دیگر عوامل شادی اهمیت نمی دهیم، و در نتیجه توجه به آن چه نداریم لذت بردن از آنچه داریم را از دست می دهیم.

دکتر خالد الدریس

شریح قاضی رحمه الله می گوید: من دچار مصیبت می شوم و برای آن چهار بار حمد الله می گویم: حمد او می گویم که مصیبتی بزرگتر نبود و حمد او می گویم که صبر بر این مصیبت را به من عطا کرد، و حمد او را می گویم که توفیق «انا لله وانا الیه راجعون» گفتن به من داد که امید اجرش را دارم، و حمد او را می گویم که این مصیبت در دینم نبوده است.

تاریخ دمشق ابن عساکر

امام ابن قیم رحمه الله می گوید: از آنجایی که غم و دلمشغولی با زندگی و نورانیت قلب در تضاد است، پیامبر ﷺ در دعایش خواست که رفتن این غم و غصه با قرآن باشد، چرا که در این صورت باز نخواهد گشت. اما غمی که با غیر قرآن از جمله سلامتی یا دنیا یا مقام یا همسر و یا فرزند برود، با رفتن آنها باز خواهد گشت.

الفوائد

همان گونه که خداوند مال را به سوی تو می فرستد تا بتوانی صدقه دهی، همان طور کار خیر را در راه توفیق می دهد تا انجامش دهی. همان گونه که مال یک رزق است، این هم یک روزی است، بنابراین در انجام آن تردید نکن.

دکتر عبدالملک القاسم

عبادتی میان دو عبادت انسان پیش از عبادت و پس از آن نیازمند عبادتی دیگر است؛ او پیش از انجام هر عبادتی، نیازمند عبادت استعانت است و پس از انجامش نیازمند عبادت شکر. (استعانت: یاری جویی از الله متعال)

شیخ ابراهیم السکران

بدترین مجازات آن است که شخص احساس نکند مجازات شده است. و بدتر آنکه برای چیزی که در واقع مجازات است شاد شود، مانند شاد شدن برای مال حرام و توانایی انجام گناه!

علامه ابن جوزی رحمه الله

ببین چه کاری باعث می شود به خاطرش مرگ را بد بدانی؛ همان را ترک کن. پس از آن زبانی به تو نخواهد رسید که چه وقت از دنیا بروی.

سلمة بن دینار رحمه الله
سیر اعلام النبلاء

انسان ها بدون اختیار رنگ و سلامتی و نسب خود به دنیا آمده اند، اگر به خلق احترام نمی گزاری به خالق احترام بگزار!

احمد دیدات رحمه الله

